

سرود صبحگاهی





سرود صبحگاهی

مجموعه اشعار امریکای لاتین



گزینش و تدوین بیر ننگ کوهدامنی

AFGHANISTAN CENTRE AT KABUL UNIVERSITY



3 ACKU 00033540 5



سرود صبحگاهی
گزینش و تدوین: بیرنگ کوهدامنی
چاپ - مطبعه حزبی
تیراژ - ۵۰۰۰
کابل جدی ۱۳۶۳

یاد داشت

«سرود صبحگاهی» عنوان پارچه شهری است از داشته های این دفتر، که تماسی مجموعه حاضر را، تحت همین نام آذین بسته ایم . این سرود، وسروده های دیگری از همین است، که در هر برگه از «سرود صبحگاهی» پخشکش می شود، نوای انگیزنده انسانهای زنجیر شکن زمان است .

به سخن دیگر، اشعار اسپیکای لاتین را، صدای رسای آدمهای از بندرسته دنیای ترقی، وپیشروان وادی بهروزی بهسری بهروزی نیز، می توان گفت .

چاهه های دلیذر میهنی و چکاسه های ارزشمند سردسی، اگر واقعا وسیله بی باشد برای تسخیر دنیای دل، و قبول خاطر آدمهای نیازمند به پیشرفت، پیاسی به سوی نور میشود و آویسی برای ره زدن در گستره معادات .

و این سروده ها ، بیاسی از سپیده ها به دست میدهد : سپیده
 صبحگاهی ، که ز داینده تیره گیهاست و افزاینده فور امید اندر طریق
 خوشبختی ، در افق آینه .

مؤسسه نشراتی ح . د . خ . ا معرفی چهره های روشن فرهنگ -
 مترقی و ارایه آثار گراقتدر علمی ، ادبی ، هنری و همین گونه ،
 داشته های دیگری را نیز که نیاز مردم ، زمان و آینه باشد ، از
 کارهای لایه خود دانسته ، به صورت مداوم ، پیگیری اش میکنند .
 در این روند ، نظر و یاری سالم آگاه سردان المدهه ورز را
 انتظار داریم .

مؤسسه نشراتی ح . د . خ . ا

فهرست

صفحه	شاعر	عنوان
		یادداشت
۷	آستپان اچه وریا	از منظومه صحرا
۱۰	عوزه هرنا ندز	گانوچو
۱۳	ئوهولد و لوگواس	شپانه
۱۴	بالدو مرو فرنا ندز سورنو	شمعدان های سرخ بشکوه
۱۵	انریکو بانچز	چبروت ساکن
۱۶	اولیور یوخیروندو	کنسرت
۱۷	ازکیل مارتینز استرادا	لایتناهی وابدیت
۱۹	ریکارد دوسویفاری	سرخ گلی برای استفان جورج
۲۱	انریکو مولینا	زنده گی پیش از تولد
۲۳	ادگار بایلی	
۲۵	رائول گوستا و آگوییره	سرد فلج
۲۶		و چنین ...
۲۷	ریکارد و خمز فریره	آوای ابلیس
۲۹	آنتونیو گونالوش دیاس	برای یک زاد روز
۳۱	اولا و بیلاک	به یک شاعر
۳۳	آلفو نوس دوگیمارانس	در آرامش شب
۳۵	مائوئل باندئیرا	شاعرانه ها
۳۷	ماریو دو آندرادا	لحظه
۳۸	کاسیا نوریکارداو	منظر زیر دریاپی
۴۰	خورخه دولیما	پراگندن
۴۲	سیسیلیا میتریس	
۴۴	کارلوس دروموندو آندرادا	فلق
۴۵	سوریلو مندس	تصویرات سرخ گل

صفحه	شاعر	عنوان
۴۶	اگوستو فر دریکو اشمیت	سرود صبحگاهی
۴۸	ویته سیوس دوسوراس	فصل در بی نهایت
۴۹	خو آئوکا برال دملونتو	رقاصه
۵۰	ویسنته هویدو برو	بر تربت یک شاعر
۵۲	گابریلا سیترال	بیگانه
۵۴	پابلو نرو دا	آنکه ستاره گان را گم میکند
۵۶	ئیکانور پائرا	قطار وحشت
۵۷	خوزه آسونسیون سیلوا	مقدمه
۵۹	هر فیریو بار باخاکوب	ملکه
۶۱	الوارو موتیس	فقط کلمه ای
۶۳	خوزه مارتی	جام بالدار
۶۵	خولیان دل کاسال	آرامش روح
۶۷	اوجنیو الموریت	به پروانه ی مرده
۶۸	امیلیو بالاکاس	شبانہ
۷۰	خوزه خوآتین دوآلمدو	پیروزی خنثین
۷۲	خورخه کاررا آند راده	کار آینه
۷۳	لوئیس کاردوزای آراگون	سرودی برای عزالت
۷۴	مالوادور دیاز سیرون	ظهور
۷۶	مانوئل خوزه اتون	گل قاصد
۷۸	مانوئل کوتی یرز ناخرا	هنگام که آن زمان قرار شد
۸۰	انریکو کونزالز مارتینز	شبح
۸۲	راون لوپز ولارده	سوران
۸۵	آلفونسوریس	قدرت خاطره
۸۷	کارلوس پائیسر	آرزو ها
۸۹	خوزه گورو سستیزا	حضور و پرواز
۹۱	کزا ویر ویلا ثوروتیا	سرکه در سرما

صفحه	شاعر	عنوان
۹۴	ما لوادور نوو	مرثیه
۹۶	اکتادیو پاز	طوفان
۹۸	خمه ماینس	کبوتران راسی شنوم
۹۹	خوزه اسمیلو پاچه کو	طوفان آتش
۱۰۰	روبن داویو	خروس
۱۰۱	مانوئل گونزالز پرادا	دنیا دیاری
۱۰۳	خوز، مانتوس چوکانو	دید کرکس
۱۰۴	خوزه ماریا اکورن	اسپ
۱۰۵	مسارو الخو	خطوط
۱۰۷	مارتین آدان	طرفه بردازی
۱۰۹	کارلوس گرمان بلی	به جای سردمان شیرین
۱۱۰	لوئیس لوزنس تورس	یولیوار
۱۱۲	لوئیس پالس ماقوس	درد ناشناخته
۱۱۴	خولیو هررایبی ریسیگت	اعلام دلیرانه
۱۱۵	اسمیلو فروگوئی	رهگذار هستی
۱۱۷	دلیرا آگوستینی	نسلی دیگر
۱۱۸	کارلوس مابات ارکاستی	پیش درآمدها به شیوه کهن
۱۲۰	اسمیلو اریبه	در امتداد زمان
۱۲۱	ایدئا ویلاریشو	زنده گی چه بود
۱۲۳	الدرس بلو	زرع منطقه گرم سیر
۱۲۵	آندرس الوی بلانکو	به خوبی نان
۱۲۷	رافائل کاد ناس	ناامیدی
۱۲۹	جیمز ولدن جانسون	زنده گی

صفحه	شاعر	عنوان
۱۳۰	انجلینا و. گریک	انگشت سیاه
۱۳۱	افی لی نیوسام	شبم های خون
۱۳۳	چئورجیادو گلاس جانسون	جهان تو
۱۳۴	فنتون جانسون	جهان دیوی عظیم است
۱۳۵	کلود مک کی	اگر باید بمیرم
۱۳۷	فرانک هورن	-
۱۳۸	کلارپسا اسکات دلانی	دورگه
۱۴۰	گوئندولین بی نوبت	غزل
۱۴۱	آرنا پونتام	چشمات را ببند
۱۴۲	جوناتان بروکز	رستاخیز
۱۴۴	فرانک مارشال دیویسن	چهار منظره از شب
۱۴۶	ویرنگ کانن	بی تصویر
۱۴۷	ریچارد رایت	شعر های هوگو
۱۴۹	روبرت هیدن	فردریک دو گلاس
۱۵۱	مارگارت واکر	برای ما
۱۵۳	فرانک یربی	توپاره ای از منی
۱۵۴	ایون گرگوزی	لالایی میلاد مسیح برای - کودکی نوزاد
۱۵۶	جمیزا. اماوئل	برخیزید، آوازهای غم
۱۵۸	اولورا گرون	خون من
۱۶۰	نائومی لانک ماچت	نیمه راه
۱۶۲	کنراد کفنت ریورز	دو سیاه پوست
۱۶۳	لورو آجونز	به کار سیا لورکا
۱۶۵	دادلی راندال	تاج گل یاد بو
۱۶۷	هوسه مرتی	اندوه انسان
۱۶۹		برده ی به دار آویخته
۱۷۰		کودک برده

آستبان اچه وریا :

به سال ۱۸۰۵ در بوینس آیرس زاده شد و در سال ۱۸۵۱ در سوئده ویدئو در گذشت. اچه وریا ، از سال ۱۸۲۶ تا ۱۸۳۰ در پاریس زنده گی میکرد و در همانجا بود که به اندیشه های رمانتیک های اروپایی دل بست و پسان ها ، این عقاید را در یکی از کارهایش نیز منعکس کرد .

از منظومه صحرای

غروب بود ، آندم که خورشید ،
تارکک « آند » را به زرمی انداید
در پای « آند » ، بیابان ،
در نشوشتنی ، باز و پراز ،
آغوش گشاده است
با منظری غمناک ، سزوی و خاموش
بدانسان که دریا ، هنگام که سر ختاب خورشیدش از نخوت باز میدارد
دشت بیهوده می گسترد .

ودگر باره در فراخای خود با هم می آید
ونگاه با همه تشنه چشمی

- چونان پرنده ای که بردریا -

پرواز سرگردانش را آرام جایی نمی یابد
در هر جای ، بر گشتزار ها ، آبادی ها ، آشیان ها و کنام ها در
آسمان ها و دور دستانی که تنها بر خدا شناخته است .
وقتها او ژرفایش را تواند دهد .

گاه قبیله سرگردان ،

بر کوه اسپان نشیط

که یال های بالنده شان سبک در باد موج می زند

به کردار گرد بادی صحرا را در هم می نوردند و می گذرند یا

بر سبزه زاران انبوه چادر می زنند ،

می خسبند و در ساعتی آرام بر آمد روز را چشم می دارند

پس آنگاه ،

به شتاب راه خود را بی می گیرند

چه سیار بسیار شگفتی ها ، والا وهم ساده

که دستان پر برکت خدا در آنجا افشانده است

چی بی ثمر رازها که دنیا را دیدن آن نداده اند .

علف خاکسار ،

حشره ،

نسیم ناب و عطر آگین

سکوت ،

منظر غمین دشت پهناور

غروب رنگ باخته

هم بدان هنگام که شفق زمین را

با ادای سایه روشن خود مقنعه زد ،

حمایلی سیاه بسان کفن ،
غرب را فرو گرفت
بدان هنگام که شب نرم نرسک فرو می افتاد
آرایش ، آه کاشان ،
چشم به راه و گاه دل آسید

با سکوت فرمان می راند

بس آنگاه بسان صدایی که :
از غرش رعد در دور دست پیچد
خفا وایی گنگ از میانجای دشت آرام بر خاست
فروکاست

و در گر بار سرکش ، چون هلهله خوف انگیز جماعتی عظیم .
در باد باغین گسترد
و وحش صحرا را به وحشت افکند
زمین ستوار ، زیر سم اسپان تیز تک مغرور
بد لرزه در آمد
و در کفن از غبار گذشتند

بد انسان که از دحامی زور آور ، چابک ، چهار نعل روند .
شمشیر های بران ، سراها ، بال های سواج در چشم می گذرند
چونان هیا کلی بر هنه ، با منتظری غریب و بی رحم .
کیستند ؟ کدامین جماعت دیوانه
مکان های ساکت مهجور خداوندرا

با فریادهای خود بر می آشوبد ؟

مکان هایی که تنها ندای توفان ها راست
کدام پای مغرور انسانی جرأت کرده است
پاهمال صحرا می راکه در آن همه چیز به آرامش است ؟

خوزه هر ناندز :

او ، در نزدیکی بوینس آیرس به دنیا آمد و یکی از چند نویسندگان مهم آرژانتاین است که به جانبداری از شیوهی حکومت فدرال مشهور بوده اند و این طرز حکومت را مناسبترین روش برای حیات سیاسی آرژانتاین می دانستند .
کوتاه شده بی از یک منظومه ی او را که به نام « سارتین فی پرو » شهرت یافته و در سال های ۱۸۷۲ و ۱۸۷۹ سروده شده است در اینجا می آوریم :

گائوچو *

من یک گائوچو ام
گائوچورا از زبان من بشناسید
برای من دنیا کوچک است

* شبانان دشت های پهناور آرژانتاین که از نژاد مختلف اسپانیایی و بومی اند ، گائوچوها به عنوان یک قوم مشخص در حال زوال اند ، لباس آنان امروز ، مرسوم کارگران آرژانتاین است .

وسی توانست بزرگ تر باشد
نه افعی ، نیشم می زند
و نه آفتاب ، پشانی ام را می سوزاند .
به دنیا آمدم ،

مثل ماهی که در قعر آب به دنیا می آید .
آنچه را خدا به من داده

هیچکس نمی تواند آنرا بگیرد .

آنچه را با خود به دنیا آورده ام
با خود هم خواهم برد

افتخار می کنم که مثل پرنده های آسمان
آزاد زنده گی می کنم

روی این زمین ، با این همه اسباب عذاب
لانه ای نمی سازم

و وقتی دوباره بر می کشم

کسی نمی تواند دنبال کند

کسی را برای دوست داشتن ندارم

که با من ستیزه کند

مثل پرنده هایی این همه تشنگ

که از شاخه به شاخه می جهند

من ، هم بستم را از شبدر

و بالینم را از ستاره های سازم

و ہمہی شما کہ حدیث غم سرا سی شنوید سی دانید

کہ من ہیچوقت نمی جنگم و نمی کشم

مگر مجبور شوم

و فقط بد رفتاری بود کہ سرا بہ کین خواهی وا داشت

و قصہ ای یک گاٹو چوی تعقیبی را بشنوید

کہ پدري دلسوز و شوہری مہربان است

ولی مردم هنوز او را راہزن سی دانند .

ئوپو لئو لو گونس

لوگونس از شعرای سرشناس مدرنیست ارجنتاین به شمار
می آید . جامعیت شعروی ، نفوذ گسترده بی بر شعرا سریکای
لاتین داشته است .
اوگونس همچنان کارهای متعددی به نثر دارد .

شبانه

بر سرداب بارها
ماه بهاری برمی آید
و در فضای گرم سیهوت
زیرجدی لطیف می افشاند
باریک ابری نیمه سیاهپوش
به رخسارش چین زیر کانه‌ی خاد می را می نشاند
سپیدی افق قرص ماه را
که به صورتی از زاج سوخته مانده است
در بر می گیرد .
در پاره های مه ، ماه می گذرد
و سالن هارا می آراید
جایی که به خطای قفا خری بیهوده
سگان تا دیر گاه زوزه می کشند .

بالدو مرو فرنا نلز مور نو

مورنو ، از تباری اسپانیایی در بوینوس آیرس زاده شد و
کودکی اش را در اسپانیا گذراند . به سال ۱۸۹۹ به آرژانتاین
باز گشت و در رشته طبابت به تحصیل پرداخت .
شعر او ، در عین ساده گی و صراحت ، جنبه ی عاطفی شدیدی
دارد و واکنش است در برابر سبک مدرنیسم .

شمعدان های سرخ بشکوه

این لحظه ی صبحگاهی را چیزی برابر نتوان نهاد
لحظه ی سردود و منزوی
که لغات کفنی است
و آب و آسمان ، حاشیه دوزی بسترت
همه ی آنچه بدان نیاز است گلوله است
تنها جست آراسی به سوی دریای یگانه ی گونه گون
و فرود به ژرفای ابدی آب با یاری جاده ای عمومی باد
و هم آن لحظه که گشتی سپس بندر میان کف ها و ابرهای رنگین .
پرواز می کند ، تا در ژرفناها سرده بماند .
بیش ازین در پی گل های اوهام نپردن
بل مرجانی باز و شمعدان های سرخ شکوه را آرزو داشتن .

انریکو بانچز

یکی از شعرای کلاسیک است و در سبک های گوناگون
طبع آزموده ، از جمله : حکایاتی با و زن ها و صورت
پردازی های سختی دارد و سروده هایی که از ساده گی
دلپذیری برخوردار است .

جبروت ساکن

شکوه سرده ، رز های رنگ باخته
ردای بسی رنگ ، جبروت ساکن
تاج خشک بر ستون های شکسته ی معبدستروک
بوق های ساکت

پیکره ی واژگون که بر روی آن ، خزه چون جوشنی تیره در آمده است
زنگار ، که درخشنده گی تند را در ابهام غنا ها مگدرسی دارد
اینها یند خانات دلخواه روح من
- دینوی قلیدی که ویرانه های جلیل را
در نخلستان روبه سرک امروز ترجیح سی دهد .
و بال های عقابی بی تمر خود را
میان غریب با دهای بیهوده
در خاکستر بنا های کهن ، فرو می بندد .

اولیور یو خیرونکو

از شعرایی است که در جنبش «اولترائیسم» (فراگرایش ادبی) سهم برجسته بی داشته. با مطالعه دو کار عمده‌ی او که یکی به سال ۱۹۲۲ و دیگری به ۱۹۵۳ است تغییرات اساسی از نظر سبک مشاهده نمی شود.

کنسرت

نواهای ترومپت ، پرتاب یک موشک را باز می گویند

در فضا سرگردان می مانند

پیش از آنکه بر زمین ، خفه واهی زنند از کافه بیرون می روند

چشم های باطلاتی با پویی کریمه آشکار می شوند

و دندان های پوسیده در حلاوت ساق های المانه ها

که صحنه را پر دود می کنند

نگاه جماعت ، آتش تر و از هر چیز دیگر بکار تر است

از کیل مار تینز سترا دا

استرادا ، بیشتر به عنوان نویسنده رساله‌ی « رادیوگرافی پامپا » مشهور است که به سال ۱۹۳۳ نوشته کفا به های گزنده و صورت پردازش عمیق وی شعری غنی آفریده است . وی ، نقد نویس و داستان سرا هم بوده است .

لایتنهای وابدیت

من چشمانم را بر علم و تجربه فرو می بندم
ولا یتنای می راسی بینم
چون خطی را ، که هم بدانجا که آغاز شده پایان می یابد
زیرا که لایتنهای وخط ، دایره گون اند
نه زمانی و نه مکانی است
و نه چیزی - اگر هر آینه چیزی باشد .

هیچ چیز که بخود بچنید ، انسان که هر اکلیت می اندیشید ، وجود ندارد .

من و تو و او ، این یا آنیم ، این روشن است

اما حتی شیطان نیز می داند که ما که ایم

بی نهایت و جاودانه خیالاتی از هوا اند .

که بسیاری از آن سخن گفته اند ، گرچه هیچیک آن را دریافته اند

من می گویم در بیانی دقیق ، این دورا تعیین کنم :

دیروز من به خواب دیدم که سر سفری دارم .

ریکارد دو مو یناری

در آغاز کار شاعری ، زیر نفوذ شدید شاعران کلاسیک اسپانیایی بود ، ولی بعد ها ، صاحب سبکی برای خودش .

سرخ گلی برای استفان جورج

آنچه سر انجام خواهد سرد ، شکیبایی خون نیست
و نه رؤیا و نه سرسی دلفی
بل غباری است که در میان ناخفان ، داغ میشود
سردن را چه اهمیتی است
چه اهمیتی است اگر دیوارها چون رودهای خشکی ناپدید شوند
اگر حتی تک گلی با پیشانی پرچین از سوک ، درخیا بان هشته نشود
اگر باد بر فراز سنگ های پوسیده نوزد
در آنجا به چه کاری

بریده و بی آب ، با شادی از نفس افتاده است
با سرکه ، که در سراسر هایت گسترده است
با کف از خاکستر سر شارت . خوار انگار
سردان با صدای خود ، با حرکات خود خواهند آمد
اما نفرت به تمامت خویش باقی خواهد ماند
هرکس با تو زمانی دست فشرده است
و توشوکران را بسان جایی از شیر
در تنهایی نوشیدستی .

ا ن ر ی ک و م و ل ی ن ا

زنده گی پیش از تولد

این ، قلب مادرم بود

آن تام تام در نواحی تاریک

آن طبل و رای جمجمه ی من

در غشاء زمین

بام آرام مادری

آهنگ کنی در سفر

پر نیان آب های بلند

به اینجا که استوایی آراسی تپد .
روز و شب .
- بد اینجا که نه روز بود و نه شب -
مناسک او تنها سرزمین ژرف اسفنج ها
و قبیله از طبل ها بود
قلب يك خورشید انداسی
خواب خش بافت ها
من ، جادویی بودم
من بتی در دل کوهستان ها بودم .
آن طبل ، بد اینجا که :
گلهکشان ها و جزرو مدها می نواختند
آن خون که از شراب «ادیسه» جوشید .
زیستن در بیضه ای از شعله ها
که زمین و آسمان را به هم می آمیزد
زنده گی در مرکز جهان
بی که چهره ای ، نفرتی و یا زمانی باشد
من ، پسری در ملاحه ، رشد می کردم
با چشمان ستاره بی خزه
من دانه ای سرشار از ستاره ها بودم
نیروی مهبوم و خوفناک .



ادگار بایلی *

هرشی از زمان ، شاید
از سفر در قطارها
از جنگ صلح و را در روشنایی خورشید ، دیدار کردن
جاده هایی که به برادر
به دشمن ، پایان می گیرد
هرشی از زمان
سویقی خواهد آمد .

داد گاهی هراس ترا ، فقر ترا داوری خواهد کرد
و داد گاهی دیگر ، فردا به گونه ای دیگر
سرگردانی را که خویشتن را می بازند

* شاعر و منتقد هنر ، وی با نشریه « طرفدار » شعر می نویسد
آپرس ، که در نخستین سال های . ۱۹۵۰ بنیاد نهاده شد ، پیوسته
همکاری داشت . او ، چند نمایشنامه نیز نوشته است . شعرها و
مقالات وی در مجلات ادبی آمریکا لاتین و اروپا منتشر شده است .

و از زبالی که مردم بدان سخنی بی گویند الکن است .
داوری خواهد کرد

پرسش از زمان

استعمار گران غنا و روشن ،

عشق دشوار ، شفافیت را خواهد گفت

اما همواره سرگیجه

سایه ها را بر فراز جاده ها خواهد کشید

و آسمان ها را بر فراز غوغا و سکوت خواهد کشود

و سردان ، تنها ، زنان ، تنها

بی که پناهی ، بی کی سخن دلخواه را توانند یافت

نام شب را خواهند گفت

را نول گوستاوو آلو پیره

سال ها ، ویرا ستار نشریه ای ادبی «هر بوینس آیرس» بود . آثار بسیاری از شعرا ، از جمله اسیلی دیکنسون ، گیوم آپولیزورنه کار را ، به زبان اسپانیایی برگردانده است . وی میمای برجسته ی جنبش ادبی سور ریاالیستی ار جنتاین است .

مرد فلج

آه ، تابستان آفریده گان اندکهای
تابستانی که به چش آن من اعتماد می کنی
تابستانی دور خالص آنافکه های به سرگند
اینک آزاد از سر آهن ام
از باهای خشمم
و از دستان چالاکم
من به اعماق خانه ی تومی آمم .

و چنـین ...

و چنـین : سنگر ها به درها الکنده شده بودند
سنگ ها ، کلمات ، گنج های اندک های شیخ
در تالارش ، سکوتی نشناخته و ترس آور سی روید
سکوتی بی هیأت
نه اسپانی و نه مراسم غریبی
که با آن بلندندی عظیم را بتو آن فریفت
و سرگ نیست این سکوت : خامش .
هل از فریادی هوج است
توقف عقربه ای ازها درآمده
آزادی آنکس که در زیر زمین شکنی داشت
در ، نیمه باز می ماند . خورشید نو است
و چشمانی نگرنده ، درها را می بیند .

ریکاردو خمز فریره

در بولیوی زاده شد ، ولسی بیشتر عمرش را در ارجنتاین گذاشت و در این کشور بود که با روبن دارپو آشنا شد و تحت تأثیر وی قرار گرفت . فریره ، شاعری سندر نیست ولی شیفته‌ی خصیصه‌ی خارجی مدرنیسم یعنی افسانه های اروپهای شمالی بود . هژواک « لوکنت دولیل » ، « کاردوچی » شاعر ایتالیایی و به ویژه ، « داکز » را در شعر وی می توان یافت .

کتاب « کاستالیابار بارا » (۱۸۹۷) ، وی را در قاره آمریکا مشهور ساخت .

آوای ابلیس

لوکی * در تیره جای متروکه می خواند
رسمه های خون در آواز لوکی است
شهان ، رسمه نیرومند بیخس - غولان لرزان را -
که به فرمان وی اند می چراند

* در اسطوره شناسی ، رب النوع ستیزه و روح شیطان .

لوکی برای بادهای منجمد که می گذرند می خواند
و سه های خون در آوای لوکی است
مه غلیظ رحل افکنده است

اسواج با غرش کر کننده ، برسنگ دیواره ها می شکند
بر هشت تیره ی شان ، قایق وحشی جنگجوی سرخ سوی
عبوس و خوفناک می چنبد

لوکی برای اسواجی که غران که می گذرند می خواند
و سه های خون در آوای لوکی موج می زند
هنگام که سرود آهن بر فضا بال می کشد
پژواکش را بانگ ابلیس باسخ می گوید

و در گودان تهی ژرف
قربانی با با زوان کشیده شده اش
در بی سایه ی خداست

لوکی بر جسد گچ ، می که می گذرد می خواند
و سه های خون در آوای لوکی است .

آنتونیو گونا گوش دیا س

از دانشگاه گواهیبر (شهری در شمال شرق لیبون) فارغ -
التحصیل گردید و به سنت شاعرانهی پسر تکامل دل بست .
وی در تکامل آگاهی و حساسیت شاعرانهی برازیل ، تاثیر
هکفت داشته ، شعرهای وطن اش نمایندهی گرایش رمانتیک
با زبرو بم ناسیونالیستی است .

برای يك زادروز

در نهضت پیملهی ظریف
پروانه ، سی ژید
پیش از آنکه روشنا را ببیند
بالهایش را بگسترده و تن بیرون جهانند
گل پیش از آنکه بر شکفته خود را می نهاند
خود را درون غنچه با هم می آورد
پیشتر ز آنکه رخشایی رنگین خویش را بنماید ،

عطر خویش را بپرا کنند
و گل و پروانه پس از طلوع تنند زنده گی بی کوتاه
روشنای محبوب خورشید را
در صبح های بهاری دیدار می کنند
لبریز از زیبایی ، دوشیزه ی نازک اندام
در سبزه گی حیات
پروانه ی شکفته را ،
و گل زیبا را می ماند
برای او همه چیز شادی و خنده است
همه چیز بوی عشق را می دهد
زیرا دوشیزه ی زیبا به پروانه و به گل می ماند
اما برای اینان : خورشید گذر خود را می نهاند
روزها به شتاب می گذرند
و با هر خورشید و هر فصل تازه
تو زیبایی های تازه ای به ارمغان می آوری

او لا وو ییلاک

شاعر و نویسنده بی که عمرخویش را وقف آموزش مردم کرد
و متون درسی متعددی نوشت ، به عنوان روزنامه نگار ، یک
نشریه ادبی را نیز بنیان نهاند . شعر وی تلفیقی از سنت
کلاسیک پر تکال و نفوذ پارناسین های فرانسوی است .
شعرش از نظر فرم ، بسیار کامل به نظر می رسد ، گرچه
احتمالاً عمق چندانی ندارد .

به یک شاعر

بنویس شاعر !
دور از هیاهوی ستردن کوی و برزن
در صمیم عزلت
با شکیب و آرامش
کار کن و های بفشار و جلا بهنوش
ورنج ببر و عرق بریز
اما بگذار این کوشش و کار شکل بگیرد

و طرح زنده گی در طریق تجلی شود که خیال ، برهنه و غمی ،
اما هشیار چون یک معبد یونانی ، آشکار شود .
مگذار پیکره ، درد سازنده را آشکار کند
باید که اثر در عین طبیعی بودن ، مطبوع باشد
ای آنکه قالب ساختمان را به یاد بیاورد .
زیرا ، زیبایی ، همزاد حقیقت ، هر ناب ، دشمن تصنع :
همانا قدرت و زیبایی در عین ساده گی است .

آلفو نوس دو گیما رانسس

در میناس زاده شد و در سائوپولو تحصیل کرد . هم در این شهر بود که به گروه سمبولیت‌ها پیوست . سپس زنده گی منزوی در پیش گرفت ، برخی او را بزرگ‌ترین شاعر استعاری برازیل می‌دانند .

رؤیاها ، رمزها و الحان مایطولویایی ، همراه با رجعت به گذشته ، به شعروی لحنی می‌دهد که در ادبیات برازیل بسی نظیر است .

در آرامش شب

گیتارها در برهوت شب می‌گیرند
آنها به قلب‌های درد مند می‌مانند
شهر ، همه در تعب خپیده است .
ماه ، جمجمه‌ی است که بر سزار ما مراقب است
آسمان همه با نور سیمگون ، نقره دوزی شده است
صدایی مسیح را ، فریاد می‌زند

آرامش سرده مهتاب فرو می گسترده
و در مهتاب بر آستان هر دری، روحی سپری می شود
ایران لرزان می گذرند ...
به عاقبت بروید شما : کاتبان اینجا آرمیده است !
همه شهر غمزده ، گورستانی است ...
ز سزمدی غریبی به گوش می آید
ابر ، اشکی را که در خویش دارد پس می راند ...
در آن سو ، آوای رود می گرید .
از جنوب تا به شمال ، بسان تازی ،
جریانی از بدبختی می گذرد : این صدای ترس است
در آرامش شب ، سکوت سماوی وی خاکستردان تدفینی است
از میان درد نامعلومی که در همه چیز است
من غلتیدن آب را که آرام و غمگین است می شنوم
کیتارها در برهوت شب می گیرند
به قلب های درد مند می مانند
واز میان شهر ، رود می راند
و خاطره کسی را که می میرد با خود می برد ...

مانوئل باندیرا

یکی از برجسته ترین چهره های شعر معاصر برازیل است .
وی به دو دنیای قرن وزدهم و مدرنیسم تعلق دارد .

شاعرانه ها

من به اندازه ی کافی تغزل محتاطانه داشته ام
تغزل خوش روان ، تغزل عمومی و اداری
با ثبت ساعت ، پروتوکول ، و بیان تحسین به آقای چناب مدیر
به اندازه ی کافی تغزلاتی داشته ام
که متأمل می شود ، و به درون لغت نامه ها پاشی نهد .
تا دلالت يك كلمه را در زبان بوسی ، باز بینی کنند .
مرگ بر و سواسیان کلام
بر همه کلمات ، خاصه آن بر بریت همگانی ،
همه بناها ، خاصه نعوم مر سوم

همه اوزان ، خاصه آنها شماره نمی شوند
از همه نوع تغزلاتی که به آنچه از آن برون است تن می دهد، داشته ام
تازه این هیچ تغزل نیست . این حسابداری است
میزهای را حتی است
منشی عاشق نمونه ،
با صدها ناسه ای استاندارد و همه راههای خوشداشت زنان ، و غیره
من تغزل دهبانگان را می خواهم ، تغزل مستان را
تغزل دشوار وطن آسبز مستان را
تغزل لودگان شکسپیر را
من تغزل را جز برای آزادی نمی خواهم .

مار یو دو آند راده

لحظه

دیتا سرشار و تابان از ارغوان
در گاو اک ژرفی شکل می گیرد
کدغم ، آرام ، باد را در پلاس هایش دست می ساید
ما از واداری خواستن می گر یزیم
آدمی لذات آینده را حس می کند
به خانه رسیدن ، خود را در زنده گی آرامی باز شناختن
بر فراز تپه سار ، دهنو سور ها . . .
به زودی شب ، تن ها را خواهد گسترده
درختان «اسپوها» بر آند که دگر باره فراهم آیند
ما از واداری خواستن می گریزیم
آفریده گان ، به قدرت نور نظرها را می آلابند
آنان سان موسیقی بی سحر اسیر بر فراز یکدیگر پرواز می کنند
و زنده گی سان و بولونی دغل
به مرگ جرات ای حرستی می کند
و تار هایش را سست به هوا در می آورد .

کاسیانو ریکار دو

اشعار اولیه‌اش از کیفیت «هارناس» برخوردار است، ولی بعد ها به چپ‌ی مدرنیسم که با گرفته بود پیوست. وی به مسایل تاریخی و اجتماعی کشورش عمیقاً توجه داشت.

منظر زیر دریایی

در مفاک زیر دریا

آنجا که سرجان‌ها

در سر خود آدم گونگی می دارند

وجوانه های خون اند که کسی آنجا گریسته

کس که از بس جنگی بیهوده، کشتی اش فروشکسته

اندران دنیای ناشناخته

با به آن تاریکا اندر

که برون از آن ، همه آبی است
و تنها غولان در آنند
من خواهم رفت تا گنج روحم را دفن کنم . . .
گشتی شکستگی - من باید هم آنجا که دیگرانند باشم
این گنجی که سراسرست باید به جایی نگهداشته شود
که تنها منش بدانم
بسان کسی که از دزدی می گریزد
دزد آنچه زمانی از آن او بوده است می شود
توانم بدان جایگه شد ؟ آه چه بسیار مردمان
که نها نداشت گنج خویش را در پی تاریکی اند
و نمی دانند که ستاره در تاریکی بهتر دیده می شود .

خورخه دولیما

گرچه این شاعر، در همین عمر به طبیعت اشتغال داشته ولی شعرسی گفت، نقاشی می کرد و مجسمه می ساخت. او یکی از جامع ترین شعرای برازیل است. وی اشعار افریقای-امریکایی سروده است، ولی سبغ رفرم اجتماعی نبوده و بیشتر ذهنش متوجه روح و جهان سیاهپوستان و کشاکش های روحی فرهنگ این قوم بوده است.

پراگندن

من غسل وحشی خود را از گیاهان
نمک را از آب ها و نور را از آسمان گرفتم
بشنوید برادرانم : من شاعری را از همه چیز گرفتم
تا به خدا تقدیم کنم
من نه از خاک
و نه خون را از برادرانم گرفتم

آزارم مدهید سیخانه داران
فروشنده گان دوره گردو با نکداران!
من تو انم فو اصلی چا . کرد
تا شما را از خود دور نگا هدارم
زنده گی ، باز داشته شده است
من به او هام جادویی خدا باور دارم
خروسان نمی خوانند
صبح نشکسته است

من کشتی هارا دیدم که واپس می رفتند و باز می گشتند
من تنگدلان را دیدم که باز پس می شدند و باز می آمدند
من سردان فربه را در آتش دیدم
من خطوط شکنجی را در تاریکی دیدم
فرمانده! کاناگو کجاست؟
جزیره ی سائو براند و کجاست؟
فرمانده! چه تاریک است شب! سگان در تاریکی زوزه می کشند!
شما نا خوشایندان!
که این کشور خوشایندتان است؟
من عمل وحشی خود را از گیاهان؟
نمک را از آب ها و نور را از آسمان گرفتم
من تنها شعر به شما تو انم داد
بنشینید برادرانم .

سیسیلیا میتر یلس

بر خلاف اغلب شعرای نسل خویش ، آثار میتر یلس هیچ
مضمون اجتماعی ، سیاسی و یا نژادی ندارد ، بلکه کاملاً
تفزنی است .

در شب ژرف ، بگذار چون دیوانه ای در ابرها بزیم
چون کوری در گلها
در شب ژرف ، بگذار - در رودهای تشنه بگریزم
در شب ژرف بگذار -
در میان آسمانهای ناتوان فرو افتم
در شب ژرف بگذار
چون برنده پوچ بعیرم
در شب ژرف

پاران فروسی میرند
در شب ژرف بگذار در تعجب باشم
آه دستهای جدا شده
که هیچکس در شب ژرف نمی شناسد
در شب ژرف بگذار برای همیشه ،
بگذار چهره ام در قبیعی تنها بماند
در شب ژرف
در شب ژرف که خاطره را می برد .

کارنوس درو مونودآندراده

آند را ده ، با طعنی لطیفی کوشد ، تردیدهای انسان
معاصر را در انتخاب راه تصویر کند .

فلق

شاعر ، مست در قرن سی رفت
روز ، در آن سوی باغ سی شکست
راه های شاد ، لبریز از اندوه خفته بودند
خانه های بر گذر نیز مست بودند
همه چیز محتوم بود
هیچکس نمی دانست که دنیا به پایان سی آید
(تنها کودکی دریافت اما لب نکشادم)
که دنیا در ساعت هفت و چهل و پنج دقیقه به پایان سی آید
اندیشه های آخرین
تلگرام های آخرین
خوزه که ضمائر را بجا به کار سی برد

هلنا كه سرد باره بود
سپاستين كه ور شكسته مي شد
آرتور كه هرگز هيچ نمي گفت
همه اهديت را به سرکب مي نشينند !
شاعر ، مست است اما فريادي را در نگاه مي شنود
مي توانيم همه به بيان ترن و درختان برويم و بر قصيم
برادرانم ! بر قصيم حتى اگر بي موسيقي !
كودكان ! چنين ناگاه به دنيا مي آيند
چه زيباست عشق (عشق و ديگر محصولات)

مور یلو مندرس

شاعر و سیاستگر . وی در سبک های گوناگون شعر سروده است . در آغاز ، شاعری سوررئالیست بود و تدریجاً به کار برد بسیار غنی کلمات تعلق خاطر پیدا کرد .

تصویرات سرخ گل

تصویرات مجرد سن
که این همه لمس شان کرده ام ، به هیئت درآمده اند
اینک سرخ گل هایی آشناهند
که زمان ، فرا دست می نهد
سرخ گل هایی که در مراسم کشایش اعصار جدید -
در اندیشه ی سن حضور دارند .
در آنچه که دنیا در باره ی سن و دیگران می اندیشد .
ولی همان که زمان شناخته ،
می شناسد و خواهد شناخت
سرخ گل ها ، سرخ گل ها .
ای کاش سرا تنها - سرخ گل ها می بودند .

آگو ستو فر دریکو اشمیت

او به يك معنی ، سیماهی منزوی در ادبیات برازیل است .
در زمانی که شعرای برازیل در پی هویتی ملی بودند ،
اشمیت می کوشید تا به تجاربی روحی و مقامی دست یابد .
سرگ ، رمز ، انزوا - خدا ، موضوعاتی بودند که به وسیلهی
آنها ، خود را به بهترین وجه : نشان می داد .

سرود صبحگاهی

سرود بامدادی ، سرشار ، روشن و درخشان است
آینه دار شور دنیای که بیدار می شود
از زمین به آسمان ها بر می شود
و خدا را به پاس طلوع شکر می گذارد
و هیدایش دهکده را
هنگام که خلق بر فراز سرما گل از تن می کشاید

و روشنایی که کم کمک نیرو می گیرد
لطیفین سیوه های صبحگاهی را به ما عرضه می دارد
که هنوز از ژاله تراند
با شنیدن آوای صبح
عشق ، این اقلیم خاکی به ناکهان در من بال می زند
و به امید ها جان تازه می بخشد
ور خسار اشیا را دگر می کند .

وینسیوس دو مورااس

شعر این شاعر تلفیقی از ریتم و تصویر است که در آن ، گذشته و حال ، خاطره و تجربه بی واسطه درهم می آمیزند .

فعل دربی نهایت

خلق شدی ، خود را زادن
عشق را به تن و آن را به عشق ، بدل کردن ، زاده شدن .
نفس کشیدن و گریستن و چرت زدن
خود را تغذیه کردن تا بتوان فریاد کشید
قادر بودن به تغذیه ی خود
و یک روز بیدار شدن برای دیدن نور ، دنیا
و شنیدن و به عشق آغازیدن
و آنگاه تبسم کردن ، برای اینکه بتوان گریست
و رشد کردن ، و دانستن ، و بودن ، و داشتن
و از دست دادن و رنج بردن و هراس
از بودن و دوست داشتن و احساس نفرین شده گی
و هرچه را فراموش کردن آنگاه که عشق قازه ای سی بیستی
و آن عشق را زیستن تا سردن
و رفتن برای آنکه فعل را تابع نهایت ، صرف کنی .

خواتو کا بے ال دملو نتو

بزرگ ترین نماینده ی گروه شا عرا ئی که به « نسل سال
۱۹۳۰ » مشهور اند . کابل ، در ادوار اخیر شعرش مؤثر
ترین اشعاری را که بر ازیل در عصر حاضر به خود دیده
سروده .

رقاصه

رقاصه که از را برو پرئنده ساخته شده است

در ساخت رو یا سی رقصه

در سه ساعت از خواب

ورای رویا ها

در خوابگاههای نمان

مرک ، چهره سی نماید

در میان هیولا های

که از رانکت ، ساخته شده اند

رقاصه از را برو پرئنده ، ساخته شده

و من را بر آرام را سی جویم

حشره با پرئنده را نمی توانم گرفت .

ویسینته هو یلو برو .

بئیان گذار « کریاسیونیسیم » بود. وی در فرانسه روز گذراند
و به زبان فرانسوی و اسپانیایی شعر می سرود .

بر تربست يك شاعر

بابلوی که ملول از خاک
به فلک باند پر کشودی !
به سرامی که نور از آن فرو می ماند
صدای مجروح سرا از سر سر هر بشنو
وقر ای خداوند ! به این ند به گوش دار
که تنها و غمگین ، بر بال های عشق به آسمان پر می کشم
او را به آرامش ابدی متسلی گردان
خداوندا ! رنج بسیار برد

عمرش همه ، اندوهی بی پایان بود
شادبی که دل به شوق آلت تنها از توست
در انتظارش مگذار
و تو ای زهوار قابه ابد سرگردان
بر پیشگاه تربت شاعر باز ایست
لحظه‌ای باز ایست و اشکی پنهان بیانشان
اشکی از سردل برای او
باشد که برگ ابدی او را آب دهد .

کابریلا میترال

کابریلا ، تنها زن شاعر امریکای لاتین بود که موفق به دریافت جایزه نوبل (۱۹۴۵) گردید . وی سفرهای بسیار کرد و در طی یکی از این مسافرت ها ، در کشور امریکا در گذشت .

بیگانه

آن زن با تلفظی غریب از دیار های وحشی اش سخن می گوید
از دریا هایش و نمی داند چه نوع خزه ها و ماسه ها ،
او به نمازی بی شکل و وزن برسی خیزد
چنان سالخورده می نماید که گویی دم سرگ است
آن بوستان ماکه او عجیبش کرد ،

کاکتوس و گیاهان گزنده بر آورده است
او را نفس صحرا تغذیه کرده
و چنان شیدا عاشق بوده که پیر سر شده
شیدایی که هرگز از آن سخن نمی گوید
و اگر از گفتنش بی گزیر بود
به نقشه‌ای ستاره‌ای دیگر می مانند
او هشتاد سال در میان ما خواهد زیست
و همواره چنان خواهد نمود که هم آندم رسیده است
به زبان سخن می گوید که همه نفس و ناله است
که تنها جانواران کوچک در می یابند
و در میان ما خواهد مرد
به شبی که بیشتر رنج می برد
تنها با سر نوشتش چون یک بالش
مصدوم سرگی آرام و بیگانه .

پابلو نرودا

از بزرگترین شعرای امریکای لاتین است که اشعار متعددی دارد نرودا ، به سبک های مختلف شعر سروده . اولین اثرش تحت تأثیر شد بدجنش مدرنیسم بود و در سروده های بعدی اش از حیطه ای این نفوذ بیرون آمد .
عشق گرابی نرودا ، حالتی راز گونه دارد و سرشار از همه نیروی جهان و طبیعت است .

آنکه ستاره گان را گم می کند

از همه آنچه کرده ام ، از همه آنچه از دست داده ام ،
از همه برد های نامنتظرم ،
در آهن گزنده ، در برگ ها
تنها اندکی را عرضه توانم داشت
طعمی ترس آورد ،
رودخانه ای کس پر های عقاب های شعله ور می پوشاند ،

چنبره‌ی گوگردینی از برگ‌ها .

نه همی ، نمک نه نان بی وقفه

نه کلیسای خرد که باران دریا آن را بلعید

نه زغالی که با کف پنهان ، جویده شد

هیچیک سرا نترانند بخشید

من به سنگینی ،

به زیر زمین ، میان تن‌های خوف آور

به لسان دندان‌ی از چوپ بریده رنگ

آهان و روان از زیر اسید سخت

کنار مواد عذاب ، میان ساه و کار دها ، میران به شب

جسته و یافته ام

اکنون در میان شتاب التفات نشده ، در کنار دیوارهای بی درز ،

در عمقی که سرزها بریده اندش

من اینجایم ، با آنکه ستاره‌گان را کم می‌کنند

گیاه سان تنها .

نیکا نور پارا

در کار های پارا، جنبش های ساده ی زنده گی با ژرف ترین
تعمقات در باب وضع انسانی به طریق مستقیم و بی پیرایه،
تسلط می شود.

طنز پارا که کم و بیش از پیرایه های شعری به دور
است، بیانگر خوی روانی اوست.

قطار وحشت

فیم قرن تمام، شعر حماقت رسمی بود
تا آنکه من آمدم

و خود را با قطار وحشتم مستقر ساختم

بیا بید صعود کنیم، اگر می خواهید

می دانید که گناه من نیست اگر فرو غلطید

واز دهان و بینی تان، خون بر جهد.

خوزه آسونسیون سیلوا

زنده گی بسیار ناشادی داشت و خود کشی کرد .
برخی از منتقدان وی را رسانتیک و برخی دیگر ستادی مدرنیسم
می دانند .
در شعر سیلوا ، يك خصیصه ی انعطاف و انطباق با
جریان هنر روز دیده می شود .

مقدمه

طهیبان برای بیمار ، نسخه می نویسند
برای سو ها ضمه بی بی بیچاره
غذای بی چربی برای معده ی رنجور
چیزهای شیرین را منع می کنند
گلاب تجویز می کنند
و و امیدارندش قطره های تلخ را برای تقویت بنوشد .
معده ی ادبی ی ضعیف !

خسته و بی حوصله از چیزهای ناچیز
دیگر شعرهای پر از گریه نخوان .
خوراک های دشوار هضم را ترك كن
تاریخ ها ، افسانه ها ، درام ها
و داستانك های نیمه زمانتیک اشك آلود را
و برای تکمیل رژیم غذایی
که بصورت سی کند و ازبستر بیرون می آورد
يك خوراك ازین قطره های مایع بنوش .

پرفیرویو بار باخا کوب

روح سرگردان وزنده کی کولی وار این شاعر ، وی
را به کشور های مختلف امریکای لاتین کشاند و مدت ها
در سکزیک زنده گی کرد وهم آنجا سرد. او ظرفیت شاعرانه
هی برای درون نگری به وجود آورد که مکتب رمان تیسیم
از آن بسیار کم بهره بود .
سرک ، ناسیدی و بیهوده گی ، موضوع های غالب
در شعر او هستند .

ملکه

من به هیچ چیز اعتقاد ندارم ، به هیچ
«هیچ» من ، شب دژخویی را ماند
پراز دبو باد
در ژورقا ژرفش ،
دودمان مرا ، گریه آبیاری کرد
نفعه سرد باد .

که نورو مندی عتیق را به سکون ، منجمد می کنند ،
در خرد من می گرید .

من ، خویشرا تحقیر کنان ، زخمی شده ام
تو ، خویش را تحقیر کنان در قلب من نهادی
نه عشقی سپیدونه نفرت ، سرا می لرزاند
یک شکل کور در تاریکی بی انتها .
و در تپا تپ قلب من ، گویی در آبی سرگبار می گوید :
«هیچ . . . هیچ»

الهدی الهام شعر مرا خدایان فریب داده اند
از نسیم سرگردان از چراغ ستاره ی بامدادی ،
از عشق لرزان ملوانی جوان .
در شبی با خرقة های کشیشی ی پرتلا لو .

می پرسم : چه سمایی در پوست ؟
والهدی من از درون گوشتم نه از شعک ها روشن است ،
منزوی در بر گتاجش ، پاسخ می دهد «هیچ»
آه ملکه کین بدل ودر جاسه ی سوک !

ا ل و ا ر و م و تیس

در حال حاضر ، در سکزیک به سر می برسد . شاید
موتیس ، با استعداد ترین شاعر نسل خویش است . وی
همچنان کارگردان سینما و تئاتر است .

فقط کلمه‌های

وقتی به ناگاه در میانه‌ی عمر ، کلمه‌ی بر می شود . که هرگز پیشتر
به لب نه نشسته

سوجی بزرگ ، مارا در بازوان خویش می کشد
و سفر دراز به درون افسونی نودبیده ، آغاز می شود
که بسان فریادی در آشیانه‌ی هواپیما یی - ستروک و بهناور - بر می خیزد
آنجا که خزه بر دیوارها ، جامه می پوشاند
در میان زنگار آفریده کان فراسوش شده یی که دنیای ویرانی

ها مسکون می سازند .

کلمه ای کاملی است ، فقط کلمه ای ، تا رقص اسیر آغاز شود .
که سارا از میان غبار انبوه شهرها تا به پنجره ی کثیف يك بیمارستان
تیره برسد .

به «هاسیو» که گل های دوده یی و سایه های سنگینی ، آشیانه دارد
سایه های نمناکی که به زنان کسل ، زنده گی می دهد

هیچ حقیقتی در این زوایا آشیان ندارد
بل شکفتی ی آن هراس گنگ است

که زنده گی را از نفس سرکه یی ی خویش می انبارد
و این تمام سخن نیست

ظفر های مناطق داغ نیز نیست

آنجا که حشرات خلوت گند مزارها را می جویند

که صدا های شان را میان سزارع به کران شکر گم می کنند .
مزارعی که جوی های لندرو و خزنده گان کدر با پوست سفید سفید
آنها مغط کرده اند

آه ! بی خوابی شب پاهائی که مدام بر سطل های پرتین می کوبند
تا حشرات مزاحم را که شب چون پاسدا ران بیداری فر ستاده
است دور کنند .

در راه دریا این ها همه زود فراموش می شوند
و اگر زنی -

مان شاخه های درخت صدساله «سی پها» که به گل نشسته بدانتظار باشد
شعر که باسوك مداوم چشمه ی گل آلودش ، معنایی نداشت ،
و همواره با تن های خسته ی ژسنا ستیک های هرزه تجدید می شد
به آنها می رسد

تنها يك کلمه ، يك کلمه ورقص بدبختی بسارآور آغاز می شود .

خوزه مارتی

خوزه مارتی ، قهرمان ملی کوبا است . وی سراسر
عمر ، برای آزادی سیهنش جنگید و سر انجام نیز در نبرد
با اسپانیایی ها کشته شد . اشعار وی ساده و تکان دهنده
است .

جام بالدار

يك جام بالدار - پیش از من چه کسی آن را دیده
من دیروز دیدش که باوقاری آرام بر می خاست
بسان سردی که روغن مقدس می باشد
و بر پهلوهای شیرینش ، لبان عسرت چویم را فتردم
يك تك قطره ، يك قطره ی بسان بوسه ات را از دست ندادم
سر ترا ، با سوی بلند سیاهی (بد خاطر می آوری ؟) ،

با دستم نواختم تا لبان سخی ات تر کم نکنند
جو آرام اطراف ما به پیدی ی بوسه ای بود که مرا در تو دوخت
هنگاسی که در آغوش کشیدم ، حس کردم همه ی زنده گی ام را در
آغوش دارم

دنیا و غوغاهایش ، بیکار حاسدانه و وحشیانه اش از چشم محو شد
جاسی به فضا بر شد و من که با بازوانی ناسویی ، خود را پس آن لَهفتم
و به کنار های شیرینش آویختم :

به فضای نیلگون فرا شدم

آه عشق ، آه بیکرانگی ، باز بگر کار کشته !

آهنگر ، در آهن ، چرخ یا خط آهن را می باید

حکاک در رز یا سیم به دنبال گلی ، زنی ، نقابی یا فرشته ای است

تو تنها ، تنها تویی دانی

که چگونه دنیا را در بوسه ای خلاصه کنی !

خو لیان دل کاسال

کاسال، اکثر عمر کوتاه خویش را در عزت بسربرد. گرچه
وی شیفته‌ی بود لر بود، ولی شعرش به مکتب هارناس
نزدیک تر است.

اعتقاد دل کاسال بر بیهوده‌گی کوشش انسانی و تلقی
تیره‌ی بی‌که از زنده‌گی داشت بر دو بین نسل شعرای مدرنیت،
تأثیری چشمگیر بر جا نهاد.

آراش روح

دیگر از لذات خاکی با من سگوه که شوق چشیدنش را ندارم
قلب من پیشاپیش مرده است.
و تنها زاغان مرگ، به دهلیز های در کشاده های آن
ها می گذارند.
من در پس خویش جای های ندارم
و گاه یقین ندارم که هستم

زیرا به چشم من ، زنده گی ، بر هوتی مسکون از هیا کل
صبح سان است .

من ، تنها ستاره بی تیره از سه نگاه سبکبار راسی بینم
در سکوت خماری ژرف .

گوش های من فقط چیزی غریب را در سی یابد

چیزی نامشخص راز آلود

که سرا به بسی دور ازین جهان ، از پس خویشی می کشاند .

او گنیو فلوریت

در اسپانیا و از پدری اسپانیایی و مادری کیوبایی
، زاده شد و در شانزده سالگی به کیوبا رفت ، در سال
های اخیر ، در امریکا زیسته است .
شعر فلوریت از بکۀ نوع خصوصیت اسپانیایی وار برخوردار
داراست .

به پروانه‌ی مرده

وجد تو در پرواز
بی قراری تو در هوا
زنده کی تو در آفتاب ، در هوا ، در پرواز
و چه ترد ، سرکت به زهر نور آتش زنده
چه آرام ، لطف بال هایت ، برای همیشه بکشاده در کتاب
و در تو این سایه بزم ، در سرک خامشت
در رویای بی رویایت ،
چه بسیار تصاویر گمشده در فضا
چه بسیار اندیشه های نوسید ککنده .

امیلیو بالا گاس

بالا گاس ، از مضامین سیاهپوستان الهام می گرفت و مجموعه
بی از سروده های سبک افریقایی را ویرایش نموده است .
معمرویی در آغاز ، لبریز از نقش و نگار و رنگ آمیزی
و تقریباً سطحی بود ، اما در کارهای بعدی وی حساسیت سیهن
هر ستانه بی به چشم می خورد .

شبان

نام تو چیست ؟ شب این شب

ناست را به من بگو

اسم شب را به من ده

که همیشه بازت شناسم

از شبان گونه گون دهگر

تو ابروان او را به من دهی

هلال را

لبانهر را

میوه ای در سایه ها

و نمیرخش را به دسترس

فردا دست راستم تصویرش را دو هواخواهد کشید

نام تو چیست؟ شب این شب!

نامت را به من بگو

اسم شبست را با من بگذار

تا همیشه ترا از شبان گونه گون دیگر باز شناسم

و شاد و لرزان ، بتوانم ترا به نامت ندادم .

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد

خوزه خو آتین دوا لمدو

المدو، تمام عمر خود را وقف استقلال و پس از آن تحکیم و سازماندهی جمهوری کشورش کرد بهترین کارش «پیروزی خنین» است که چکامه ای است در ستایش سیمون بولیوار بنیاد گذار جمهوری‌های متعدد آمریکای لاتین (۱۸۳۰-۱۷۸۳) این اثر، به سبک کلاسیک و بر خوردار از غنای عظیم در فرم است. کوتاه شده‌ی ازین چکامه را در اینجا می آوریم:

پیروزی خنین

فرهاد سهمناک تندر،

که با غریوی خفه به گرد جهان سوزان

می تو کند و می پرا کند:

خدایی را می گوید که در ملکوت، فرمان می راند

و آذر خشی که در خنین می شکند

وخیل اسپانیاییان را خونخوار تر از همیشه با آتش و خون -
به هزیمت می دارد :

برده گی جاودانه را تهدید می کند
و سرود پیروزی که در هزاران پژواک می گسترده
و دره های ژرف و تیغ های سگی را کر می کند :
بولیوار را می گوید ،
خداوند کار جنگ و صلح بر زمین را
ما اسپانیایی های مغرور را دیده ایم
که در هول می گریم و بختند
یاد در مانده ، صلح را خواستار می شدند
بولیوار پیروز بود ، پیرو آزاد
و آزادی مقدس ، باشکوهی پیروز ستدانه ،
بر معبد خورشید پای گرفت .

خورخه کار را آند راده

شعرش مشحون از شگفتی ها و بر خورد های غیر منتظره می
است که در آنها کارهای ساده ی زنده گمی روزمره ، به
شکل علایم و حرکات راز آلودی تصویر می شود که گویی
آدمیان در آیین سرمسوزی ، دست اندر کار آن هستند .
آند راده ، یکی از اصیلترین شاعران قرن بیستم امریکای
لاتین است .

کلر آینه

بدان هنگام که اشیا مقهور شب ، شکل و رنگ خویش را
از یاد می برند ،
و دیوارها تا می شوند ، و همه چیز به زانو می افتد
یا تسلیم یا پریشان می شود
تنها تو ، ای حضور درخشان ز بر پای استاد ای .
تو اراده ی روشن خود را بر سایه ها تحمیل می کنی ،
در تاریکی سکوت کانی ی تو می درخشد ،
بان کبوتران باد بی ، پیام های پوشیده ات را به اشیا می فرستی .
و تنها تو شاهد شفاف ، درسی از روشنی را از بر می کنی

لوئیس کاردو زایی آرا گون

وی را بیشتر ، شاعر سور رئالیست می دانند . آرا گون ، همچنان کتابی در باره ای گواتیمالا نوشته است .

سرودی برای عزلت

تنهای تنهایی و تنها مانده گی و تنها
پسان دیوانه ای در سر کز دیوانگی اش :
من می گویم آنچه را تو به من گفتی .
با صدای غرقه ی دریا در گوش ها یم
ساخته از خاکسترهایی که می خوانند .
من گام هایت را شنیده ام .

سالوادور دياز ميرون

ميرون ، پس از طی دوره بی که به شدت تحت تأثیر و هکتور هوگو و با یرون بود ، بد مدرنیست ها پیوست . او با کاری پیوسته به نوعی موسیقی عجیب ، در شعر دست یافت . وی ، در حیات پرغوغای سیاسی مکزیک ، نقش فعال ایفا کرد و مدتی در تبعید به سر برد .

ظهور

دستانی که زنجیر هایم را نمی شکنند

به سپیدی و لطف سوسن ها

و به دشواری از زهر خرگه دیده می شود

چشمانی که گناها نم را می اندیشد

آبی از آگین بسان شب های بی ابر

گردنش چون سینه ی بر فکون کجوتر

سوی و ریشش به مانند بال آفتاب
و پای برهنه ز بپایش چون نقره .
چهره اش سیلح و غمگین
ردایش آبگون . . .

حیسی اینسان به تدهینم آمد
از میان درهای بیگران گناه
هنگام که جانب کشتی می رفت
و چشمانم از هرکتش به اطمینان درخشید
چنان لطیف که گفتمی گذراست
و او بارها باز می گردد
و ایمانی را بد من باز می دهد
که رهایی می بخشد
و دهداری را که شادی می آورد
و شعله آذرخشی که جان سیاهم را در آتش می گیرد .

مانوئل خوزه اتون

اتون ، در جوانی علیل شد و از زنده گی شهری کناره جست
و هرگز به شهر باز نگشت در شعر او ، احساس هراس از
نیروهای فوق درك انسان به چشم می خورد. اتون ، هرگز به
جنبش مدرنیسم گرایشی نداشت و به همین دلیل ، در ادبیات
کشورش سیمایی سفزوی ماند .

گل قاصد

نه يك تپه‌ی سبز ، نه يك چمن
تنها دشت خشك و سوزان را
که به پیش نگاه خیره ام ، بی پایان تن کشیده
توانم دید

جایی که بهار هرگز حکمی نرانده

رود ، بکنواخت در سراسر حوضه‌ی درشت خویش جاری است

بی ساحلی پر شیب یا تپه بی

و بر لبه‌ی افق ، خورشید میرا چون دهان‌هی کوره ای می‌تفتد

و در این خارزار خاکستری و بی روح که هیچ رنگی نمی‌درخشد.

اینجا ! جایی که باد برگیا هان خوشیده باد می‌سوزان ، شلاق

می زند

تنها گل قاصد که از زندانش ، غوزه کهرنگ ، بیرون می‌جهد :

بیرق سفیدش را از بستر سپید بر آذینش بر می‌کشد .

مانوئل گوتی یرز ناخرا

ناخرا با سبجلی ادبی می که به سال ۱۸۹۴ بنیاد نهاد ، به عنوان یک شاعر پر جسته‌ی مدرنیست ظاهر شد. شوخ طبعی وی که کما بیش باشک در آسپخته بود ، یکی از ویژه گی های نمایان اوست: ناخرا، نویسنده نیز بود و داستان های کوتاهش نمونه‌ی نثر مدرنیست هاست .

هنگام که آن زمان فرارسد

می خواهم آنگاه که روز ، رنگی می گذارد به میرم
بر فراز دریا های بلند و با رویی در روی آسمان
آنجا که تعب ، رویایی را مانند
و روح ، پرنده‌های راکه به فلک بال می کشد
در لحظه های واپسین ،
تنها با آسمان و دریا

که نه صدایی یا زاری دعایی ، بل بر خورد هایگان امواج
را توان شنید مردن به هنگامی که نور ، غمگنا نه
تور های طلایی خود را از امواج سبز ، واپس می کشد
و بودن ، بسان عورشیدی که آرام ، سپری می شود
رخشان واره ای که از دست هده است
مردن ، و به جوانی
هیش از آنکه زمان غدار ، تاج جلیل را نا بود کند ،
هنگامی که زنده کی هنوز می گوید : من از آن توام
گر چه نیک می دانیم به ما خیانت می ورزد .

انریکو گونزالز مارتینز

سرودن شعر را به شیوه مدرنیسم آغاز کرد ، اما در بهترین کارهایش ، جدایی از افراط های مکتب مدرنیسم مشهود است . مارتینز ، سخنگوی گرایشی نو در شعر است . وی ، عمر درازش را در فعالیت های پزشکی ، سیاست و دیپلماسی گذراند .

شبح

مردی که از سرگ بر سی گشت به نزد من رسید
و قلب من ، لرزان و خاموش ، سرد شد . . .
او نیز سخنی نگفت . مردی که از سرگ باز گشت . . .
به خاموش سنگ بود . . .
با این همه در چهره ی درخویش فرو شده اش

هراس سنگین کسی بود که به سعماهی عظیم نگریسته باشد
ورسول پیامی باشد که همه جهان درانتظارش است

سردی که لب به سخن نکشاد ، در کنار من درنگ کرد
ورخ او ورخسار من فراهم آمد

و در دل من ، میلی سرکش به پرسیدن برخاست . . .

اما کم کم پرسش ها بر لبانم یخ زد .

غروب با فریاد بلند قند باد ، لرزید

و گام به گام ، سردی که از سرگ آمده بود

در نیمه روشنای روز رو در سرگ ، ناپدید شد .

رامون لوپز و لارده

شعر مکزیکه ، بالوپز ولارده از مدرنیسم جدا شد و به مرحله‌ی تازه‌ی کام نهاد .
کاربرد زبان محاوره در شعروی ، با توجه به تصنع شعر مدرنیستی ، امری تازه است ، گرچه گاهگاه پیرایه‌هایی که وی خود علیه آنها می‌جنگید به شعرش راه می‌یافتند .

موران

در سکر ساعت مسحور
لهیبی از سوران در رگ‌های آزمندم
به زنده‌گی گرمی که آهنکین ، جاری است ، پاسخ می‌دهد
به لطف زنی نا آسوخته و بی آرایه .
زبایی بی شکستی که عشق را رهایی و الهام می‌بخشد
چاه سکوت و پورش غوغا ،

خمیری که بسان دو نشان پیروزی ،
در سینه ی بار آور ، تراشیده شده
دوزنی که به آن باور دارم
غرش سرک

و پیش نوای آشیانه

بر خزیدن وحشی و بی پایان سوران ، شلاق می کوبد ،
اما از آن پس ، سوران من آغوش خویش از آن دریغ خواهند کرد ،
واز انگشتان فر سوده ی بینوا یم خواهند گریخت
راست به سان که تفاله ی خوشیده ی نیشکر را ، بر ساحل به جا
می نهد

ودهان تو که نام رمز ساجرا های شهوی است ،
دهان تو که نشان من ، طعام من و آذین من است
دهان تو که زبانش بیرون می جهد ،
به جهان ، چهره ای می نماید ،
بسان شعله ای ، جیم که از کوره بیرون زند :
در یک روز سرد و خروشان ،

هنگامی که با دشمال ناله سر می دهد و ماه پاست می دارد
چرا که می خواهد ترا بد زدد
دهان تو بوی کفن خواهد داد
و بوی سبزه ای پامال شده بوی دارو و بوی تهلیل برای مرده
ما نند آتیلای سوخته
و ما نند سوم

پیش از آنکه سورانم مرا ترک کنند :
عشق من ! بگذار در دهان تو سفر کنند
تا عشاء سیوهی خونینی را که اغوا یم می کند

از واحه های «صحرا» در کام کشند،
زان پیش که لبانت بمیرند ،
وسن بر از دست دادن شان سوبه کنم
آنان را در آستانه ی خطیر گور به سن ده
چون عطر و نان
چون زهر و داغ انزار .

آلفونسوریس

یکی از جالبترین چهره های ادبی سکزیک نوین و رساله نویسی چیره دست بود . نقدهای وی چنان متعدد و غنی هستند که شعرش را تحت الشعاع قرار داده اند . اما به عنوان یک شاعر ، سهم عمده ای او را باید در تلفیق لطیف زبان عامیانه ، با زبان فرهیخته دانست . تجربه ای بالا و واسطه ای ریس ، همراه با اطلاعات اکادمیک ، همواره به گونه مستقیم و محاوره ای عرضه می شود .

قدرت خاطره

هر گاه ، عزلت اجازت دهد
به سوی سر نو شتم در سرم می روم
مشتاق به جستجوی عواقب چنان کار نامعلوم ابلهانه ای
ذهن ، خطری را که پیش بینی نکرده ،
نه دوست دارد و نه تسلیم به آن را بر می تابد

گر چه همه شکفتی ها در سراسر راه به پایداری اش بختند
خطوط شکنجی ، مرا به نوسیدی می برد
من در کلاف های پیچ در پیچ پیش بیعی نشده ، خود را می بازم
و می جنگم که خویش را از گره ها آزاد کنم.
اما دیگر بار ، پیروز و خرد مند ، زاده می شوم
زیرا که رشته های زیبا و قوی خاطره ،
پاره ها را جمع می آرند و بر هم می دوزند.

کار لوس پلیسر

اوشا عری خوشهین است . گرچه وی بر تضاد های پیرامون خویش واقف است ، به نظر می رسد اعتقادی عمیق به این نکته دارد که برای انسان ، امکان برقراری هماهنگی با پیرامونش وجود دارد .

آرزوها

مدار ! برای چه دستانی بر از رنگ به من دادی ؟
هرچه را که دست بسایم ، از خورشید سرشار خواهد شد
به شروب های آرام ، در سرزمین های دیگر ،
من گذر خواهم کرد :

با صدایم که همیشه های رنگین کمان اند
لحظه ای بگذارم که فریادی و رنگی نهاشم

دمی بگذار آب و هوا را در قلبم دیگر کنم
نیمه روشنای چیز مهجور را بنوشم
خویش را در ردایی پر از چین ظرف ، دلفن کنم
پرکرانه های ایثاری مهربان ، خود را بپراکنم
آرام برسوی صافم دست بسایم
و با قلمی زیبا ، تا ملاتم را بنگارم
آه . گاش برای لحظه ای می توانستم در بند خورشید نباشم
مدارا برای چه به من دستانی پر از رنگ دادی ؟

خوزه گورو ستیزا

گرچه شاعری اندکسرای است. اما شعرش اهمیتی به سزا دارد. کار وی در سرودن شعر فلسفی و در عین حال تغزلی، بهترین کوشش در حوزه‌ی شعر امریکای لاتین است.

حضور و پرواز

در تهنیتی بی خواب

که میوه را از گل جدا می کند

الدیشه‌ی عمل که عزالت را عرضه می دارد .

مرگی سوزنی ، سرا همه به لگام می دارد .

تب آلود و بیخواب ، زنبوری در گوشت من .

هر دم چیزی در من خفه می شود .

صدایم را به کار می برد ، از نفسم تغذیه می کند

شکله های تیره را بر صورتم می نهد

ولی کدام عشق چنان استوار است

که بخواهد این نفس کین توز را نابود کند .
نفس که سرا با بنضم به صورت بیابانی در زمان در سی آورد ؟

یخ سخت ، آری تن پناهی یخین !

تا کی در سن آزاد خواهد بود ، تا آنجا پای بدارد

زیرا با من نخواهد مرد !

تو خود را ای شکل ، شاملی ،

در دیوار مجلل کف سرخی که برابر اشتهای نهان مه و

ودست سود رخشایی که ترا بناسی کند ، نهاده ای

بدینسان ، با نومی آرایش پویا !

تو به جانب کمیت کمال ، پیش می روی

آه ، بدان یک خورشید

و با این همه ، گام زنت ، پژواک گذار سنگینت را خاموش نمیکند

جزیره ای در آسمان ! زنده در درد سرگهار کرانه های زیبای خویش

تو با خود سازگار می آیی ، اگر به طوح خویش وفادار باشی

تو آبراهه غیبت سردت را لبالب می کنی

تو با خود سازگار می آیی

اگر از خود دیگرت ، بر آیی

از آن من ، زاده ی بیخوابی در رؤیایم .

گزاویر ویلائو روتیا

نمایشنامه نویسی و شاعری مستعد بود . گر چه او از رهگذر ترجمه از زبان های فرانسوی و انگلیسی ، عمیقاً به کار معاصران خود در جهان آگاهی داشت ، ولی شعر او در اساس ، همان شعر مکزیکی ماند .

شعر او ، با به کار بردن قصه و پیری که بنیادی عقلی دارند به کششی عاطفی میرسد .

مرگ در سرما

هنگامی که همه باورم را به معجزات ، از دست داده باشم
هنگامی که امید ، واپسین نوای خود را فرو چکاند ،
و سکوتی بی پایان ، مقرر و سخت ، انعکاس یابد
هنگامی که آسمان زمستان

نیست مگر خاکستر چیزی که قرن ها قرن ها پیش ، سوخته
 هنگامی که احساس می کنم تنها می
 چنان تنها که در اطاقم به دنبال خویش می گردم ،
 بدان کسی که گاه به دنبال شیشی گمشده ، نامه ای پاره ، به گوشه ها
 می گردد
 هنگامی که چشم هایم را می بندم و بیهوده خیال می کنم
 = که بدین شیوه از اینجا دور خواهم شد
 از خودم ،
 و از همه چیز هایی که متهم می کنند ،
 که بر لاشه ای فضیلتی ندارم ،
 احساس می کنم که در دوزخی سرد هستم
 در زمستان بی نهایی که خون را در شریان های آدمی منجمد میکنند ،
 که کلمات زرد را خشک می کند .
 که خواب را فلج میکند
 که پوزبندی از یخ بر دهان هامان می نهد ،
 و هر چیز را با خطوط خش ، رسم می کند .
 احساس می کنم که اکنون بردن از سرگ خویش می زیم
 تنها سرگ من در حال ،
 سرگ من که در آن شریک توانم شد و نه بر آن زاری توانم کرد
 سرگ من که برایش هیچ تسلاهی نتوانم یافت .
 و من یکباره و برای همیشه ، حالت سکوت را در می یابم
 که سرگ را تغذیه می کند و رشد می کند
 و نیز کار سرمارا
 که نگاه می دارد و خالص می کند
 نه چون آتش که نابود می کند !

و در سکوت، من ارتشی خرد از کارگران را می شنوم
که در من رنج می گاشند

با چکش های ریز بر لطف و گوشت لوزانم می گویند
می توانم حس کنم که چگونه جزیره هایی که در بدنم شناور بودند
کرانه ها شان را برای همیشه می بوسند و با هم می پیوندند ،
چگونه آب و خون ، دوباره آب همان دریا می شوند
و چگونه دریا نخست یخ می بندد و سپس آبگینه میشود
و سپس سرس صلب ، تا اینکه در آرام ترین و دردمند ترین زمان
از جنش می مانم ؟
همراه با زنده گی نهانی و نادیدنی و خاموش کانی ها ،
زنده گی تنه ای درختان ، پیکره ها .

سالوادور نو وو

نو وو ، همراه با گزاویر و پلائو روتیا مجله‌ی «اولیس» را در ۱۹۲۷ بنیاد نهاد . شعری ، فشرده و سرشار از شوخ طبعی های خشک است . نو وو ، همچنین آثاری به صورت درام ، نقد و یک قطعه‌ی حکایه‌ی برجسته دارد .

مرثیه

آنکسان از ما که دستانی دارند

که از آن مانیست

تا هموار در نوازش ، بی فایده برای کارگاه و یا بیل ،

دراز و پژمرده ، بسان گلی که دانه‌اش را رها کرده اند ،

یا چون ساری ، گژدسی ، که زهرش را بیرون می ریزد

زیرا به پیشکش ، چیز دیگری ندارد .

ما که چهره‌ای تلخ و گناهکار داریم

که از آن ، سرک به نظاره است

سرگی که دنیا بدان ناهل نموده ،

و لبخندی می درخشد

که در پای بیکره های برهنه ، یخ می زند
زهر هرگز نه به روی حلقه های طلا برهم می آید
و نه چون شعلی ، بر فراز افق های زمان ، خود را ترک خواهد
کرد .

به شبی که بگناه ، تنها این نيمروز است که گوشت ما را از دقایق
برکند ، از ابدیت شلاق می زند .

ما که در دل سال ها آواره شده ایم ، چون صخره ای که از
پیدایش واکنده شده

بر فراز چمن ها و در میان بوته ها .

در قازشی وحشی و بی لگام ،

که نه هرگز می ایستیم و نه باز آنچه بوده ایم توانیم بود ،

و انسان ها صمود دشوار را اداسه می دهند ،

و دستان دیگری از دستان شان می شکند

که جهت باد را بیچانند ، یا به لطافت ، گرد تن بکشد یگر حلقه شوند

آن کسان از ما که بدن هایی چون جاسه های ژنده به خود می

پوشند

آنانکه از دزدی یا تواله ای که همه نانی و تنها سبزیانی است

خرسند می شوند .

ما به ساحل قرون رسیده ایم .

که بر قلب آزرده مان ، سنگین افتاده است

و هرگز به چشمان درخشان مان روزی جزا امروز را نخواهیم دید

هنگام که همه موسیقی جهان ، اسید خویش را به یک صدا می دوزد

صدایی که هیچکس در میان کلمات تهی ، گوش نمی دارد ،

و در رویای بی آب یا

کلمات در کام گل و دود .

اكتا دپو پاز

يکي از برجسته ترين شعراي امريکاي لاتين است. «پاز» در
کشاکشي که در جوامع غربي وجود دارد، زوال تمدن غرب
را مي بيند. پاز، شاعري بسيار پرکار و غني است و مجموعه
هاي مستعدي از سروده هاي وي طی دهه هاي ستما دي
منتشر شده است. وي، به سال ۱۹۳۸ از مکزیک به اسپانيا
رفت و در صفت جمهوريخواهان در جنگ هاي داخلي آن کشور
شرکت جست .

پاز از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۸ سفير مکزیک در هند بود .

طوفان

در کوهستان تاريک

سيل بار ، بلند بلند هذيان مي گويد

هم آن هنگام ، توبه ميان پرتگاه ها در بدن خواب آلوده ات ، هيش
مي روي

باد در جنگل تاريک ، سبز و سفيد با روايت مي جنگد .

بلوط خرد سال و
 بلوط هزاره ساله
 باد ، ترا ریشه کن می کند
 فرو می کشد
 و نابردت می کند
 اندیشهات را می کشاید و می پراکند
 چشمانت را به دوار می افکند
 بنیادت را به دوار می افکند
 به دوار می افکند و تهی می کند
 باد ، ترا بسان خوشه ای درهم می فشرد
 طوفان بر پیشانی تو ،
 طوفان بر قفای گردنت و بر شکمت .
 بسان شاخه ای خشک ، باد ، به بادت می دهد
 باز ، دوهای طوفان را بر رؤیایت می نهد
 دستان سبز و پاهای سیاه ، از میان گلوی سنگی شب
 به بدنت که کوهی خفته است ، گره می خورد
 طوفان برایت هذهان می گوید
 حدیث نفس سنگ و آب
 از شیب ابروانت
 تو چون رودی از پرنده گان می گذری
 چنگل ، چون گاوی زخمی ، سرش را خم می کند
 چنگل درهای بال باد زانو می زند بالای بالا .
 توفان از میان تن خفته ات تارک تارک
 هذیان می گوید : ژرف ژرف .

خمه سایش

او، در فلسفه و ادبیات تحصیل کرد ولی بعد ها تصمیم گرفت از گروه های ادبی گناره گیری کند و به کسب و کار روی آورد. او با اندک شعری که سرود، ناسی مانده گار در شعر سکز هک است.

کبوتران را می شنوم

کبوتران را بر بام همسایه می شنوم
تو خورشید را می بینی
آب، روشن می شود
و همه چیز بسان این کلمات، غریب است
چرا همه باید ترا بشناسد
چرا همه باید بر تو با کلام خودت - که همچو آتش مرده، سوزان است
نور بتابد
استخوان هایت را بسوز و خود را گرم کن
اکنون، خود را برون آور
تا در خورشید و باد، خشک شوی.

خوزه امیلیو پاچه کو

نهمین کتاب شعر «پاچه کو» را بهترین اشعار وی می دانند
«پاچه کو» علاوه بر کار شعر ، داستان نیز می نویسد

طوفان آتش

طوفان آتش ، ما را هنگام هماویزی فرو گرفت
ما در رود گدازه ، گشته نشدیم
بلکه گازها ، خفه مان کردند
خاکستر کفن مان شد .
تن ها مان در صخره ها باهم ، یکی ماند
تشنجی مستحجرو بی پاهان

روبن داریو

روبن داریو را بزرگترین شاعر جنبش مدرنیسم می دانند. اشعار داریو ، نقطه عطفی در شعر اسپانیایی است زیرا ، به کمک داریو نفوذ شعر امریکای لاتین بر شعر اسپانیا آغاز شد .

خروس

آواری از نور
نور زرد ، نور سرخ
انفجاری از پره های درخشان ، به رقابت با هم
توانی آراسته از کاکل تا به دم - کهرها ، طلا ، مخمل -
آراه ای که در سکوتی قهرمانی
در میدان پره های هوی چنگک خروسان ، غارت می شود .
دایره ای از نور که در پیس سرخ سست بر تنم خفته ، کشیده می شود
ردای بال ، باز می شود و گرداگرد می گترد
خروس . خروس استوا .
ستقاری که نگاه ها را قطره قطره فرو می ریزد .
آذر خشخاش بسته
تخته شستی ی رنگ های درخشان
باد های پسر هایی که « آنتیل » وحشی و سوزان بی نوشد .

مانوئل گونزالز پرادا

پرادا ، یکی از برجسته ترین شخصیت های ادبی پیرو ،
نقدی گزنده و اجتماعی داشت .

سروده های وی بیشتر به عنوان کار های مدرنیستی تلقی
می گردد . گرچه بر فضای این جنبش برتری دارد ، «چکامه
های پیرویی» او که شاید بهترین مجموعه اشعار وی باشد ،
حمایت نامدبی از بوسیان است . ابداعات و تجارب وی در
بحر و اوزان ، در شعر اسپانیایی - امریکایی قابل توجه است .

دنیاداری

چگونه ملول و خسته و خردم می کند
رویت همواره ی همان مزرع ها و همان آدم ها
همان آسمان ها و همان مه ها !
ای کاش از دل کف سپید می گریختم
و پیشانی ام را در خورشید دور ، گرم می کردم
آه ، کاش رود رفتار خود را به من می داد

کاش عقاب بال خود را به سن می بخشید .
مسافری پشیمان نخواهم بود
که در رسیدن به سواحل بیگانه
سوگواری را از لپانش ، بیرون می دهد
هر جا که دستان سهربان بفشارندم ،
هر جا که بهارهای گرم ، سستم کنند ؛
آنجا دهار خود و برادران خود را خواهم دید .

خوزه سانتوس چوکانو

چوکانو ، عامل معرفی مدرنیسم به شعر پیرو بود . وی مناظر امریکای لاتین را به شوری خاص ، تشریح کرده است . سروده های او نمونه ی تلاش برای يك هویت ملی است که در امریکای لاتین آرزوی همه است .

دیدگرکس

روزگاری کرکس از قلعه اش فرود آمد
تا با مار بوآ ، که چون کمندی چنبر شده
و حیلله گرانه ، برزانوی مهربان بیشه غمناک ، خود را به خواب
زده بود بچنگد
گرکس بر فاس های سخت ، منقار زد
و مار با چشیدن ضربدهی منقار ، خطی کج و کج را بر سبزه رقم زد
چون خطی که طوفان با آن بر ساحل نشان می نهد
کرکس بوآ را فرار بود
و در پرداز با خشونت می سخت تکانش داد
و از آسمانش فرود افکند
پس آنگاه به بیشه پر سایه ، خیره نظر دوخت
و می توانست دید که
بر زمین دور ، به جای بوآ ، رودی در پیچ و خم است .

خوزه ماریا اگورن

اگورن که تأثیرات اسلوب های مختلف را با هم تلفیق کرده است ، به عنوان «سمبولیستی . بیگانه و «کریسبولیستی» زودرس شناخته شده است . شعرش کیفیتی روپا گونه دارد .

اسپ

در ماه تمام از خیابان ها می آید
اسپی که در رزی عتیق ، گشته شده است
با سم های خفه اش . . . می لرزد ، می لغزد . . .
با صدای دورش ، شیهه ای خفه سر می دهد
در گوشه ی سربی سنگر
با چشمان تهی و وحشت می ایستد .
آنکاه می توان گام زدن آراش را شنید
از خیابان های متروک و از چارراه های ویران .

سسار والنحو

بزرگترین شاعر پیرو و سیمای برجسته‌ی امریکای لاتین است .
گرچه اکثر کار هایش در زمان حیات وی منتشر شده ،
شفاخت درست منزلت او به عنوان يك شاعر ، پس از سرگ
حاصل شد . در شعر او ، اشارات فراوانی به کتاب مقدس
دیده می شود .

خطوط

هر زبانه ای از آتش
که به جستجوی عشق ، سرخ گل های سوگوار به جست و لرز است
به تدفین روز پیش ، جان می بخشد .
نمی دانم آیا غرش طپلی که در آن جستجوی عشقم
نفس نفس زدن صخره ای یا تولد دیرمان قلب است

گسترده تا ژرفای هستی ، محوری بس حساس است

شاقولی ژرف

رشته‌ی سرفروشت

عشق ، خود ، این قانون زنده گی را

به سوی صدای آدمی متمایل میدارد

و در استعجاله‌ی آبی ، به ما آن آزادی‌اعلی را خواهد داد

که در برابر گوری و هداک ، پرهیزگار بمانیم

بگذار در هر سفر ناب - کنار نهاده در پگاه‌های شکننده -

سیح بهتری از آغاز بزرگ دیگری ، بتپد.

وز آن پس ، خطی دیگر ... تمهید دهنده بی‌گه مراقب است ...

سی باید ... سی باید ...

و در اغنای نا سربسی سی راند

با پایی در حمام ارغوان

مارتین آدان

نام اصلی شاعر ، را فابل دلا فونته بناویدس است . وی به سال ۱۹۲۸ یک ناول شاعرانه و پیشرو منتشر نمود . آدان شیفته‌ی « نوویس » « هولدرلین » و پارتاسین ها و سمبولیست های فرانسوی است .

طرفه پردازی

از آن زمان که زاده شدم
تنها ترا خوانده ام
تن من ، مردنی چنین ، رویایی خواهد بود .
ابدیتم را به من ده ، تو که آنرا داری
روح و دست به وجد آمده ام را ،
آوار ابرام ، گوشت شوریده
بی نام ، استخوانی که نگاه می دارد

ایدی ، از آن سن ، سن شغف ها ، گروگان ها
عشق که برای خویش دارم ، و خود را عبور می دهد
افسار ، قید ، قیدی بی توان ، اما بر جا

برای سپیده دم ها له ی ابروان ...

آی امن سرنو شتم و هیچ ... سرناشت شوق ... رویای ، اندک های ...
و گاه ، روح خویشم ... خدای خواهش ، خدا میان تو و سبتری ها ...
اما من به شوق جاودانگی ام - هر چه خرد - که جاودانه است
و به شنوایی و دهان واقف است
که سرئییه سرا گم و دفنال می کنند .

کار لوس گرمان بلی.

یکی از بهترین شعرای نسل خود در اسریرکای لاقین است .
«بلی» احساس خود را با طغزی زیبا بیان می کند .

به جای مردمان شیرین

چرا نیا کان من ؟
به جای آنکه مردمان شیرین باشند ، سنگک ، نارون یا غزال نبوندند
که آشکارا هیچ تمایزی نمی نهند
و هرگز به کسی نمی گویند .
« این پیشه را ترک مکن »
که در آن پیشاپیش می دانی که باد شمال از کدام سو می آید
و باد جنوب به کجا می رود »

لوئیس لوزنس تورس

مدرن‌یسم را به مردم پورتوریکو معرفی کرد . به ویژه آن جنبه از مدرن‌یسم را که در پی یک هویت ملی است . دلیل علاقه ی وی به موضوعات تاریخی ، همین است . اما ره آورد عمده ی وی ، گیار برد زبان مردم است که به شعرش کیفیت موسیقایی می دهد . تورس در نثر نیز دستی داشته است .

بولیوار

سیاستمدار ، سرباز ، قهرمان ، خطیب ، و شاعر
و عظیم در همدی این عرصه ها .
همانند کشورهایی که آزاد کرد
او که فرزند هیچ سرزمینی ، زاده نشد
گرچه ملیت های بسیار از او زادند
چرا که مردمی را داشت که شمشیری بر پهلو دارد

و آداب دانی سردی را که گلی پر بهلو دارد
و هنگامی که به سالن ها وارد می شد شمشیر را به کناری می افکند
و آنگاه که به رزم های نهاد گل را به دور می افکند
قلل «آند» به چشمش جزء آیات تحسین بی هاکی اش نبود
او یک شاعر سرباز بود . یک سرباز شاعر بود
و هر ملت آزاد شده ، دستکار شاعر
و شعر سرباز بود ،
و او مصلوب شد ... ا

لوئیس پالس ما توس

پس از اینکه اولین کتابش راه شیوه‌ی مدرنیسم به سال ۱۹۱۵
انتشار داد، به تجربه در مضامین و آهنگ‌های سیاهان
پرداخت شعر «نگرویی» او به سال ۱۹۳۷ فراهم آمد.

درد ناشناخته

امروز در اندیشه‌ی درد دوری شدم
که گوشتم احساس خواهد کرد
در اطاق‌ها و حومه‌های پنهان در جهان سایه‌ای و غریزی نفوذ
ناپذیرشان
گاه از درهای رفیع درشت آوایش
از آن فواصل نامشکوف
هژواک‌هایی چنان بهم برسی آید

که بان اسواجی که در ساحل ساکن مه و سکوت ،
از حال می روند ، خویش را می بازند .
آنها پیام ها می هستند که در نوسیدی ،
از ژرفاهای ما شناخته می درام های پنهان به ما می رسند .
فغان های استغاثه ، فریاد
زاری های گویی از کشتی تناوری که به دوردست ، درهم می شکنند
آه ، بر زخ های که درسه انبوه ، مدفون شده اند .
آن افق های درونی ما شناخته .
که دور از آن اقلیم های روشن از اندیشه ،
به نهان در ما می گسترند
شاید ژرف ترین غمناکه های درونی ، عظیم ترین رویدادها
در آن حواشی ساکت سایه شان ، رخ می دهد
که کمتر تضرعش هم به ما نمی رسد
و شاید هنگامی که به خشونت می خندیم
نقش - پرده می تیره و کژومژ نمایم
برای آن درد دردناک که جوابش نیست
و فریاد بیهوده اش در باد ، کم می شود .

خو لیو هر رای ریسیگ

از شاعران بنام اور گوی است « پدرو هزیکوئز اورنا »
نقاد امریکای لاتین در باره اش چنین نوشته :
گرایش باروک باخولیوهر رای ریسیگ رشد یافت که
دارای تصویری تکان دهنده و گاه هیجانی است .

اعلام دلیرانه

به خواب دیدم که تو در کنار دیواری از یخ بودی
جایی که وجود ، پایان می یابد
و همچنان که قدم برسی داشتی شکوه مسموم قهره ی در د منبت را
می نمودی هایت ، حرستی در ناب توین عاج
بایی رحمی بی شیطانی
جان های بیثوای شکیبایی را
که هنوز خود را به عشق همان شکنت عرضه می داشتند
مجرع می کرد
عشق لطیف من ، که چون برگگی کور و غمگین
رد گام معطر سایه ات را ، نستوه بی می گیرد ،
شکنجه یوغ شاهکانت را می جست
و من قلب اسیرم را بسان فرشی ،
به زهر هایت می گستردم .

امیلیو فرو گونی

روزنامه نگار ، سیاستمدار و عضو گروهی که حزب
سوسیالیست او رگویی را به سال ۱۹۰۴ پی افکنده اند . وی
در برابر بیگانه زده گی و اروپا زده گی برخی از مدرسین
ها به پا خاست .

رهگذار هستی

ماهه سی رویم اما همه چیز سی ماند
ما دیگر به ساحل خود باز نمی گردیم
سردگان برای همیشه رفته اند .
گل سی که افتد ، در لای سی بسود
اما سر انجام ، هم در آن لای ،
ماهیت گل در شکلی دیگر ، باغ خویش سی یابد

هنگامی که می میریم به هوا می شویم ، باراهی نامعلوم
در آغوش هر چیز عظیم !
ما باز خواهیم گشت اما بی خویش
جوهر بی سرگ ، شکل دیگر می کند
و برخی می روند تا برخی دیگر بیایند
رهگذار هستی ، مدور است
با این همه بی آنکه از انکاره اش بیرون رود
زنده گی ما بازنده گی یکی می شود .

د لمیرا آگوستینی

به نسلی از زنان شاعر متعلق است که زنده گی پر حادثه
و ناشادی داشته اند .
شعر او ، پرهیجان ، پراحساس و عاشقانه است که در
در عصر او امری نادر بود .

نسلی دیگر

اروس - پدر نابینا ! بگذار رهنمونت کردم
من داستان پر توان ترا برای بدن رفیع او می خواهم
که بر تن من که میان سرخ گل ها از حال می رفت
شعله ریز شد .

ساقه ی بلند بتدارم را
به دو سار پیرحم آغوش اوده . . .
افسطنین و غسل از رگان و دمانش برایم بریز
خفته اینجا چنین ، من شغمی سوزانم
که تخم نسل بس دیوانه ای راسی تواند تغذیه کند .

کار لوس سابات ار کاستی

پیرو « والت ویتمن » و شاعری با اندیشه های
رمانتیک وی تازمانی که « نرو دا » او را عنوان یکی از
اولین تأثیر گذاران بر شعر خویش معرفی کرد در امریکای
لاتین چندان شناخته نبود .

پیش درآمدها به شیوه کهن

من در خویش او هام مفرط را بارور می کنم
و این به رو یا دیدن چیزها را ،
و دیدن این راکه بانور من ، شکل دگر می کنند
و می گریزند و می برند ؛
او هام بالدار آدمیان
که از زندان های من بر می شوند
گاه همچون بازی ای است

که به صور خیال باور بندیم
و رؤیا ها و اشکالی جادویی از اقدیشه‌ای زنده ببافیم .
به درون سنگر این هابی که رام شده اند ، به کردار کودکی که
با هدیه های بسیار چرا نه ؟ اگر در مال ، این اشیاء خود به
خود می افتند

اگر در درون ،

سایه امواج عظیمی را که بخت های راستین ،
سنگین در بر می گیرند به جنبش در آورد ؟

اینکه حتی اشک راستین نیست

آنچه بر ما می گذرد بسیار ساده است

صورت های خیال باز می گردند و دور می شوند . . .
من به آنها باور ندارم ، اما حیرت مرا فرو گرفته .

امیلیو اریبه

وی به طبابت اشتغال داشت ، ولی به زودی ازین کار دست کشید و عمر خویش را وقف تدریس ادبیات و شعر کرد . او ، در آموزش و پرورش ، مقدی مقامات سهمی شد . شعرش خصالتی تفکر آمیز دارد . کارهای نیز در زمینهی نثر انجام داده است .

در امتداد زمان

سوی آن کوه یخ زده ، با قرون می در خشد
در این سوی کوه و در ، دگر سوی آن یکمان است
شیب آینه های سبز
من شتاب نمی ورزم
اوست دارم از
فرار قلم از زمان
دو شیب آینه ها را بهتر ببینم
وقتی که بخواهم ، می گویم :
یکی تن من است و دیگری اندیشه ام .
می افتد سرا که فکر می کنم :
یکی زنجیر عادت است ،
شیخ دپروز و دیگری آزادی است .

ایدئا ویلا رینو

بر خلاف کم کاری اش از شمار بهترین شاعران نسل خویش
در اورگوی است.

زنده گی چه بود

زنده گی چه بود . چه ؟

چه سیب گنبدیده ای

چه وهنی ، چه هدری !

آه اگر سرخ سگی بود

اگر ابر رزین بود

و درهرا گل نور سی داد

کاش سرخ گلی بود

شعله ی شادی بود

کاش هر چیزی بود ، بی وزن
که دردی نمی آفرید
که از بودن خرسند بود
هر چیز ، هر چیز که بی تکلف باشد ، بی تکلف
نمی توانست از گریه و رها ساخته شده باشد
از پگاه های چرکین ، از اشکراز
از وظایف بی فروغ ،
از کار های معمول ، از اعتبارات :
نمی توانست باشد ، نمی توانست

نه آن

آنچه بود

آنچه هست

هوای کثیف از خیابان

زمستان

خطا های بسیار

بینوایی ها

فرسوده گی ها

در دنیایی متروکه .

اندرس بلو

از ۱۸۱۰ تا ۱۸۲۹ در انگلستان و پس از آن در چلی زیست. او عقیده داشت که استقلال سیاسی، جزئی از آزادی اندیشه است. کوتاه شده بی از «زرع منطقه گرمسیر» او را که شعری معروف است برسی گزینم.

زُرع منطقه گرم سیر

درود سر زمین پرثمر
که رفتار سر گردان خورشید بیمار از عشق را
محدود می کنی
وزنده گی می بخشی به همه موجوداتی که زاده می شوند
در هر یک از اقالیم گوناگونی که :
با نورت نوازش می بینند !

تو برای تابستان ، سنهله های رسیده اش را می بافی
انگور را به خم جوشان می دهی
سایه ی یک میوه ی ارغوانی ، سرخ باسبز
از جنگل های زیبای تو غایب نیست ،
جایی که باد هزار رایحه را می نوشد
و کله های بی شمار در مرغزارها پت می چرند
از دشتی که کفاره اش افق است
تا کوه بشکوه نادمتیاب
که همزه از برف پیرسد است .

آندرس الوی بلانکو

از شاعران بنام ونزوئلا است ، آثارش از نظر مضامین و اسالیب ، گسترده است ، اما کیفیتی متفاوت دارد . مهم ترین کار او این است که الهامات رسانتیک را با زبان معاوره درهم آمیخته .

به خوبی نان

به خوبی نان ، و ترا چنین گفتند
گفتی بر آنند ترا بخورند
گفتی سیزی از حرکات شان می گسترانند
که روزه شان را با خوبی تو باز کنند ،
بس من اندیشیدم که تو بوی اطار عشق را می دهی

دستانت در آن هنگام بر روی شیرتنت ترید شد

وقت از شفقت گرم برشته شد

و قلبت سفید گشت که قلب نان من شود

و آن، هشتمین عشاء ربانی ی سپیدی تو

در کلام مقدس من بود . خوبی تو در وجد من ،

و استعجاله ی زود رس تو در خون من بود .

و مساسات من ترا با هزار گرسنگی .

و هزاران هزار تشنگی فرو برد .

اینکه از چنگ نفرت هابیم ، عرق ریزان جان بدر برده ام

و دیگر روح من ، سنگین تر از نان تو بر دستا من نیست

دختری که به خوابی نانی او اینک

ترا با گرسنگی ی یک کودک بی گناه می خورم .

رافایل کاد ناس

از شاعران سرشناس ونزوئلا به شمار می آید ، معلم و ادبیات و عضو گروهی که مجله‌ی ادبی را بنیاد نهادند .

نامیدی

سن :

کسی که هرگز پیشه‌ای نداشته
که در هر رقابتی ، خویش را ناتوان حس کرده
که بهترین دعوی‌ها را برزنده گی از دست داده
که هنوز با نه‌نهاده به جایی تَرَکش می‌کند
(با این اعتقاد که حرکت ، راه حلی است)
که نا به‌هنگام طرد شده
و به طریقی خفت‌آمیز ، یاری شده

وسردمان قادرتر ، به استهزایش گرفته اند
من

کسی که به دیوار چنگ زده تا به تمام سقوط نکند
آکه برای خود، خنده سایه بی است
که عقیده داشت پدرش جاودانه است
که دبیران ادب ، تحقیرش کرده اند

که زمانی پرسیده (از من کمگی بر می آید ؟) به او خندیده اند
که هرگز خانه ای نخواهد ساخت .

هرگز نخواهد درخشید ، و هرگز در زنده گی ، برنده نخواهد بود
که بسیار سردمان ، قش کرده اند زیرا بسیار کم ، دهان باز کرده
آنکه از کار های نا کرده ، شرمساری می برد

کسی که نزدیک بوده در خیابان سربه دویدن گذارد
آنکه سرکزی را که هرگز نداشته ، از دست داده
آنکه سضحکهای خلاق شده است : زیرا در اعراف زنده گی می کند
که هرگز کسی را نمی باید که با او سازگار باشد .

من

آنکه نادیده انکاشته شده تا به دیگریانی که از او پستتر اند توجه شود
آنکه مراسم عمر را به همین شیوه سپری خواهد کرد

جیمز ولدن جانسون

آثار ادبی اندکی به وجود آورد که همه‌ی آنها با ارزش و ماندنی است. او در جکسن ویل فلوریدا به دنیا آمد. کتاب‌های شعر او عبارتند از: پنجاه سال و اشعار دیگر، «شیپورهای خدا» و «سر قدیس واقعه بی را باز میگوید».

زنده‌گی

پاره ای نان و گوشه ای برای خواب ،
دقیقه ای برای تبسم و ساعتی برای اشک
پیمانهای شادی و رطلمی رنج
و نه هرگز خنده ای و همواره ناله ای فراوان
و این است زنده گی !
پاره ای نان و گوشه ای که عشق آن را قدر می بخشد ،
با تبسمی که ما را گرم کند و اشکی که شادایی دهد :
و شادی شیرین تر است به هنگامی که غم ها را از دنبال بیایند ،
و ناله زیباترین آذین خنده است :
و این است زنده گی !

آنجلینا و. گریمک

از شاهران بنام سیاهان آمریکا بوده ، شعر اندک سروده اما
گزیده و سازگار با روح زمانه‌ی خویش ، او بر علاوه شعر
و شاعری ، سال‌های عمر خود را وقف تدریس ادبیات کرده
نمایشنامه‌یی از او به نام «راشل» شهرت فراوانی دارد.

انگشت سیاه

هم اکنون چیزی زیبا دیده‌ام
باریک و بی‌جنپش ،
در برابر آسمانی طلایی ، طلایی ،
چناری افراشته
حساس ،
با شکوه ،
انگشتی سیاه
که به فراز اشاره می‌کند
ای انگشت زیبای بی‌حرکت ، چرا سیاه هستی ؟
و چرا به بالا اشاره می‌کنی ؟

افی لی نیو سام

بیشتر زنده گی خود را در ویلبر فورس اوهایو گذرانده است .
دفتر شعر او که « باغ سیف العرب » عنوان دارد در سال
۱۹۴۰ منتشر شده است این مجموعه می است برای کودکان
که بیشتر طبیعت را توصیف می کند .

شب‌نم های خون

برادر شبتاب

زیرا همچنان که شبتاب شب را روشن می کند

او به صبح روشنی می دهد -

غرق در شب‌نم های پر آب پیش می رود

از میان تهدیدها و رجزهای سنگین -

سپیده دم نیم بیدار حاره ای ،

این پسر سیاه کوچک را بنگرید
پسر سیاه برهنه
که با پیکر خردش کنار می زند
اشک‌های آبدستن شب را ،
وراهی صبحگاهی برای مسافران منطقه‌ی حاره
به سوی روشنائی می‌گشاید
آیا نژاد او
غرق دو خون نبرد ،
گام زنان به سوی باسدادی نو
با بدنی از دیر باز برهنه
در برابر تحقیر جهان ، و چهره اش رام تبسمی
برای نوری که بیاید ،
آیا نژاد او : حتی همچنان که پسر شبنم راهبری می‌کند
اذهان مردم را برای زمانی روشن نخواهد کرد
که تحمل و شکیب را
بدانگونه که در قلب یگانه‌ای فرمان روایی می‌کرد
که قلبش طلایی بود ،
زسین را برای آن سپیده‌ی تازه‌ی بعد از -
شبنم‌های خون ، نخواهد پرورد .

جنور جیا دوگلاس جانسون

در آتلانتای جنور جیا به دنیا آمد ، در زمینه موسیقی تحصیل کرد و مدتی به تدریس اشتغال داشت ، اما پیشه‌ی اصلی او نوشتن و سرودن بود .
مجموعه‌های شعری از او به نام‌های « قلب یك زن » ، دوره‌ی عشق‌ها پیزی و درد نیای من شريك شو ، چاپ شده است .

جهان تو

اندازه‌ی جهان تو به دست توست
این را می‌دانم ، چون
در تنگ‌ترین آشیانه در گوشه‌ای ماوا داشتم ،
و بال‌هایم پهلوهایم را می‌نشرد
اما افق دور دست را دیدم
آنجا که حاشیه‌ی آسمان دریا را دربر می‌گرفت
و با آرزویی سوزان قلبم طپید
تا این بیکرانگی را سیر کنم
حصار اطراف خود را در هم شکستم
و بال‌هایم را برنسیم جنباندم
و انگاه با جذب و قدرت و آسوده‌گی
به دور دست‌ترین پهنه‌ها پرواز کردم .

فتنون جانسون

این شاعر، در کنار اینکه شعر می سرود، به نوشتن و انتشار مجلات کوچک نیز می پرداخت. نخستین مجموعه شعری او با عنوان رؤیای کوچک در سال ۱۹۱۳ منتشر شد. رؤیاهای شامگاه و چند مجموعه ی دیگر او در سال های بعد به چاپ رسید.

جهان دیوی عظیم است

می توانستم او را چنان گرم دوست بدارم
که آن را با افسون توان شکست ؛
می توانستم او را چنان جسور دوست بدارم
که هرگز گاهش نیابد ، حتی اگر جهان سرد می شد
من نمی توانم از بل بگذرم ، نمی توانم از برج فراروم -
نمی توانم افسون نیرویی جادویی را بشکنم ،
قوانین جهان سرا از آختن شمشیرم باز می دارند
خداها بر خنیاگر خاکسار ترحم کن !

كلو دمك كئي

او نخستين بار در سال ۱۹۱۹ به اروپا رفت ، يك سال در لندن ماند و كتاب كوچكى به نام «بهار و نيو همپشاير» در سال ۱۹۲۰ منتشر كرد.

مجموعه‌ي بعدی اشعار او كه در ۱۹۲۲ منتشر گشت «سایه‌های هارلم» عنوان داشت . در بقیه‌ی عمر مك كئي به نثر روی آورده اما نشان شعری همچنان در نثر او آشكار بود.

اگر باید بمیرم

اگر باید بمیرم ، بگذارید كه چون خوك ها بمیرم
امیر و مسكون در جایی ننگین ؛
و سگك های دیوانه و گرسنه در گرد ما پارس كنند
و بر سر نوشت لعنت زده‌ی ما بخندند
اگر باید بمیرم - آه ، بگذارید نچیپانه بمیرم
تا خون گرانبهای ما به عهت نریزد ؛
آنگاه حتی دبو هایی كه با آنها در نبردیم

با اینکه بمیریم ناگزیر خواهند بود که ما را بزرگ بدارند
ای محدود ما نان ! ما باید با دشمن مشترک روبرو شویم !
اگر چه بس از ما افزون تر اند ، بگذارید خود را
دلیر نشان دهیم

و در مقابل هزار ضربه‌ی آنان یک ضربه‌ی سرک فرود آریم !
چه می‌شود اگر در برابر ما کور دهان بکشاید ؟
سردانه با گروه آدمکش ناسرد روبرو می‌شویم
به دیوار پناه می‌گیریم ، می‌سیریم ، اما پیکار می‌کنیم .

قرانك هورن

پوشه‌ی اصلی این شاعر ، طبابت بوده ، اما شعرهای ناب و
ماندگار از او باقی مانده است .

خرد سندان به من می گوید
صیعاد مسیح بچگانه است
شاید در سخن شان معنای نهفته باشد
دو هزار سال پیش
سه سرد خرد مند
در سراسر قاره ای
یک سیاره را دنبال کردند
و همچنان که امروز در سراسر جهان
بمب ها منفجر می شوند
خرد سندان واقعی می دانند
که همدی ما باید دیگر بار ستاره ها را دنبال کنیم
به امید آنکه بتوانیم چیزی از آن اسر بچگانه را
که دو هزار سال پیش به جهان آمد
باز بیاوریم .

کلا ريسا اسکات دلانی

این شاعره سیاه پوست امریکایی ، در جوانی ازدنیارفت .
شعرهای او ، دارای ویژه گی های زنا نه است که باصراحت
سروده آمده اند . از اشعار آن دکی که از او به یادگار
مانده ، نشانه های از یک استعداد درخشان را می توان دریافت .

دورگه

پدر پیرمن سردی است سفید پوست
و مادر پیرم سیاه پوست
اگر گاهی به پدر پیر سفید پوستم دشنام گفته ام
همه ی دشنام ها را پس می گیرم .
اگر به مادر پیر سیاه پوستم دشنام گفته ام
و آرزو کرده ام که به جهنم برود .

ازین آرزوی زشت پشیمانم
و اکنون برای او خیر می‌خواهم
پدر پیرسفید پوستم در خانه‌ی بزرگ زیبای من
و مادرم در گلپه‌ای .
نمی‌دانم من در کجا خواهم مرد
من که نه سفیدم نه سیاه

گوئند و لین . نبت

از شاعره های معاصر سیاه پوست امریکایی است ، در رشته های هنر های زیبا تحصیل کرده است و شعر های او در امریکای لاتین هوا خواهان فراوانی دارد .

غزل

بعضی چیز ها برای من بسیار عزیزند .
چیر هایی همچون گل های شسته در باران
یا نقش اسواج بر دریا
و بوته های زعفران که برف بر آنها باریده است . . .
جلوه ی رنگین گمانی یک گوهر ،
روشنایی خنک و رنگین ماه
گل های آزالیا و عطر آنها
و پیچک ها در شب هنگام
و بسیاری آوا ها نیز عزیزانند
مانند باد که در میان درختان زمزمه می کند
یا چیر چیر که ها که از حاشیه ی آبگیر می خوانند
یا سیاهان که آهنگ های شیرین زمزمه می کنند
اما عزیز تر از همه ی گمان ها
قطره های اشکی است که ناگهان . در چشمان تو آشکار می شود .

آرناپو ننام

مجموعه بی از اشعار او که «کفش های ز رین» نام یافته شهرت فراوان دارد، او از سال ها به اینسو، در مجلات ادبی همکاری دارد.

این شاعر در این اواخر به نوشتن روی آورده است و کتاب او به نام «صد سال آزادی سیاهپوستان» با اقبال بی نظیر مردم رو بر و گردید.

آرناپو ننام شعرها و نوشته هایی برای کودکان دارد که دارای ارزش های فراوانی اند.

چشمات را ببند

با چشمان بسته از میان دروازه ها بگذرا
افراشته بایست و بگذار چهره ی سیاهت رو به غرب باشد
تیر را بیا فکن و بگذار هیزم در جای خود بماند ،
یکه هیزم شکن بر بته سار باید اندکی بیار آمد
به آنجا برو که برگ های قهوه ای و نمناک قرار گرفته اند
فراموش کن بازوان گرم و سینه ی کسی که ترا پرورد ،
و همه ی چهره هایی را که دوست داشته ای فراموش کن .
چشمات را ببند ، شجاهانه گام بردار و بگذرا

جو ناتان بروکز

به خانواده‌ی فقیری تعلق داشت و بساعت و سیاه روزی بزرگ شد. از سن ۱۴ سالگی به بعد، به تحصیل پرداخت، اما هوش و استعدادی فوق العاده داشت. مجموعه‌ی بی از شعرهای او به نام «رستاخیز و اشعار دیگر» پس از مرگ او چاپ شد.

رستاخیز

دوستانش رفتند او را مرده به جا گذاشتند
در زیر بستر خاکی یوسف
با هنوطی از مرگ و عود شیرین
و پیچیده در کفن به سفیدی برف
مردان شویر آمدند و مهری برگورش نهادند
تا سهادا دزدان جسد بیجان او را بدزدند.

و برای او شهرتی تا سزاوار ادعا کنند
سر بازان گفتند «سراقت از سرده بیهوده است»
از این رو شنل های شان را به خود پیچیدند
و بر زمین افتادند،
و همچون سرده گان سراسر شب را خفتند
در مهتاب رنگ باخته و ششم سرد
نفعی گرفته ی نفسی ناکهانی
هوای بی جنبش سرگ را آشفته
او بیدار شد و خود را در بسترشانه
بیاد آورد که چگونه مصلوبش کردند
با انگشتان هر دو دست سرش را لمس کرد
و بر پهلوئی تازه ایام یافته ی خود آرام دست کشید
اکنون صلیب گاه زیبا بود:
سوسن هایی که در آنجا شکفته بودند
چامه ی سپید مهتاب را از تن بیرون می کردند
و پیراهن با سدادی می پوشیدند .
فرشته گفت : چرا زنده را میان سرده گان می جوئید ؟
- او در اینجا نیست .
باد های صبحگاهی کلمه ها را بردند ،
و به پرنده گان خوش آواز رساندند
و به درختان پربزرگ ،
و هر چیز که نفس زنده ی بهاری را تنفس می گردد .

فرائك مارشال ديويسن

در آغاز پيشه‌ی روز نامه نگاری را برگزید، اما پسان‌ها ،
به شعر و شاعری روی آورد
تا کنون ، سه مجموعه از سرودهای آزاد او به چاپ رسیده
است که عبارت اند از :
شعر سرد سواهیپوست ، من سیاه پوست امریکایی هستم ، و خیابان
چهل و هفتم .

چهار منظره از شب

مشتاق ،
همچون زن که به سوی عاشق خود می شتابد
شب به اطاق جهان می آید
و می آرانند ، تسلیم و خرسند
در برابر چهره‌ی گرد و خنک ماه

* * *

شب کودکی است کنجکاو ، که :

میان زمین و آسمان می گردد
از پنجره‌ها و درها به درون می خیزد
و همه‌ی محله‌ها را بارنگ ارغوانی تند
اندود می کند

روز مادی است عذر خواه

هارچه درد است که او را دایم می کند .

* * *

شب از دری به در دیگر می رود
و گیسوهای پراز سفار گمان تمناع صحرائی
و توده‌های مغروط ساه و انیلی می نروشد
تا اینکه :

اجناسی تمام می شود

آنگاه به سوی خانه ، پا به زمین می کشد
وسکه‌های خاکستری طلوع روز را
بر جرینگ جرینگ می آورد .

* * *

شب آوازی است شکننده ، ورقی از سیم
که از جازهر غوغای خورشید بامداد
به صورت هزاران هزار ذره سایه‌ی آرام
از هم می باشد .

ویونیک کانی

رشته‌ی تحصیلی او موسیقی است. در دوره‌ی دانشجویی، شعر «بدون تصویر» را سرود که بزنده‌ی جایزه‌ی هانا خته شد و شهرت فراوانی را به او به ارمغان آورد. این شعر و شعرهای پسین او، به تکرار در مجلات ادبی چاپ شده‌اند.

بی تصویر

او زیبایی‌اش را نمی‌شناسد
کمان می‌کند که بدن سیاهش شکوهی ندارد.
اگر می‌توانست برهنه بر قصد
زهر درختان کاج
و تصویرش را در رود بپوشد
آنگاه می‌دانست.
اما درخت کاجی در خیابان نیست
و آب ظرف شویی هم تصویری منعکس نمی‌کند.

ویچارد رایت

از بزرگترین داستان نویسان سیاه پوست آمریکا است .
اتوبیوگرافی و نام « پسرک سیاه » در سال ۱۹۴۰ به
عنوان بهترین کتاب ماه انتخاب شد .
پنج سال پیش از آن زمان دیگرش به نام « فرزند بوسی »
نیز شهرت فراوان یافته بود . از او شعرهایی نیز چاپ
شده است .

شعرهای هوکو

من کسی نیستم
خورشید سرخ غروب کننده ی ها نیزه
نام مرا با خود برد
تصمیمت را بگیر ، ای حلزون
تو تا نیمه در خانه هستی

و نیچی بیرون !
زهر ریزش برک
بسی خندان گف دست هایش را می گشاید
تا سفید می شوند
ازین راسته هیش برو
بعد به سمت راست بویج ، در آنجا
درخت آلویی شکوفان خواهی دید
با بوزه ای جمع شده
سگی بر تنه‌ی درختی نمناک
تلکراسی را می خواند
بهار در رایجده‌ی کنده‌ای تر
گه در آفتاب می بوسد
درنگ می کنند
از شهر که بیرون آمده‌ای
ای باران وحشی و غرق کتنده‌ی بهار
و به کجا می روی ؟
کلاغ چنان شتا بناک پرواز کرد
گه آوای غمناکش را
در مزارع به جا گذاشت .

روبرت هیلن

از شاعران بنام سیاه پوست امریکا است. تا اکنون چندین جایزه‌ی ادبی به سروده‌های او تعلق گرفته است. مجموعه‌ای از اشعار وی به نام «شکل دل در خاک» شهرت فراوانی دارد

فردریگ دو گلاس

هنکاسی که سرانجام این راهی، این آزادی،
این چیز زیبا و شگفت از آن ما شود،
این چیزی که انسان همچون هوا به آن نیاز دارد
و همچون زمین سودمند است؛ هنکاسی که سرانجام
از آن کودکان مان شود،
و هنکاسی که واقعا به صورت عزیزه، ماده‌ی سفز
و انبساط و القیاض قلب و واکنش درآید،
هنکاسی که سرانجام به دست آید؛

هنکاسی که چیزی فرا از ترسك پرزرق و برق باشد ؛
این مرد ، این دو کلاس این بردی پیشین
این سیا هوست .

به زانو در افکنده ، تبعید شده ، رؤیا گر جهانی
که در آن هیچکس تنها نیست ، هیچکس رانده و بیگانه نیست ،
این مرد این شکوهی عشق و منطق ، این مرد
در خاطر ها زنده خواهد بود .

آه ، نه با جلوهی مجسمه ها ،

نه با افسانه ها و شعر ها و با تاج گل های مفرغی

بلکه با زنده گی هایی که از حیات او رشد می یابند ،

زنده گی هایی که رویای این چیز زوہا و لازم او را جسم می دهند .

مار گارت واکر

وی مجموعه ای از شعر سرود که به عنوان پایان نامه‌ی تحصیلی او پذیرفته شد از سال ۱۹۳۰ به اینسو ، به تدریس زبان انگلیسی اشتغال دارد . در سروده های او حس میهن پرستی و خدیت با نابرابری اجتماعی و فژاد پرستی به روشنی دیده می شود .

برای ملت

برای ملت که همه جا آواز های برده گی خود را مکرر آ می خوانند :
نوحه ها و سرود ها و آواز های غم انگیز و شادمانی ها شان را
می خوانند ،
دعا های شبانه ی خود را
به درگاه خداوند سر می دهند
زانو ها شان را با فروتنی در برابر قدرتی ناسری
خم می کنند !
برای ملت که نیرو شان را به سال ها به وام می دهند :

به سال های رفته و سال های نو و سال های آینده ،
می شویند ، اطو می زنند ، می بزند ، جاروب می کنند ،
می دوزند ، تعمیر می کنند ، بیل می زنند ، شعخ می کنند ،
حفر می کنند ، می کارند ،
می پیرایند ، وصله می کنند و خود را -
می گشند و هرگز چیزی به دست نمی آورند
هرگز درو نمی کنند ، هرگز نمی دانند و هرگز درک نمی کنند .
برای ملت که می ایستد ، خیره می نگرد و می گوشد شیوه ی بهتری بسازد
از آشفتگی ، از ریا و سوء تفاهم ؛
می کوشند جهانی بسازند که همه ی مردم را نگاهدارد
بگذار زمین می نو پدید آید ، بگذار جهانی دیگر زاده شود
بگذار نسل دیگری آگنده از شجاعت برخیز ،
بگذار سردمی که آزادی را دوست می دارند رشد یابند
بگذار زیبایی سرشار از التیام و قدرت
آخرین فشرده گی نبضان روح ها و خون ما باشد
بگذار سرود ها نوشته شود ، بگذار
نوحه ها نا پدید گردد ،
بگذار از نسلی از انسان های نو برخیزد و قدرت را به دست گیرد .

قرانک یر بی

شهرت وی بیشتر برای رمان های تاریخی زیبا بی است که نوشته است . اما کار او ، به عنوان شاعر و نویسنده ی داستان های کوتاه ، از دوره ی تحصیل آغاز شد . او اکنون در اسپانیا زنده گی می کند .

تو پاره های از منی

تو پاره های از منی . نمی دانم
با چه کیمیای آراسی نخستین بار
نسج زنده ای از وجود من شدی
به آن سوی مرز زمان یا مکان برو
همان ترنم های آوای تو در اعماق مغز من
همچنان راه خواهند یافت . گسوی تو
همچنان درخشنده گی خواهد داشت ، بازی بی پیرایه ی
کلمه و نگاه ، اشاره و انکشتان زیبای جوان ^{۱-۴}
که در جنبش اند ، نقش روح ترا عمیقانه
بر روح من کنده اند ، سرا زود فراموش کن
همچون تصویری خندانی که بر آب نقش شده باشد
سز هرگز با حسرت آشنا نخواهم شد
چون می دانم که هیچ افسونی هرگز نمی تواند
آن پاره از وجود ترا که پاره ای از من است جدا کند .

ایون گرگوری

شعر سرایی را از همان دوران تحصیل آغاز کرد و به نشریه های ادبی پیوسته همکاری می نمود. کارهای او در مراحل بعدی زنده گیش در قلمرو مقاله و نشر متمرکز شده است.

لالایی میلاد مسیح برای کودک کی نوزاد

مادر، من از کجا آمده ام، و چرا؟
- تو از دست بامداد بیرون لغزیدی.
از زمانی که نخستین کودک به جهان آمد
در چشمان درخشان همه ی کودکان این چرا بوده است.
مادر، من اینجا چه خواهم کرد، و کی؟
- تو در بیداری خواب خواهی دید

- آنگاه بذر رؤیاهای خود را در مغز مردان خواهی افشاند
تا زمان درو برسد .

مادر ، مردان در آرزوی چه هستند ، و چرا ؟
- آنها در آرزوی پرتوهای درخشان يك ستاره اند
و هنگامی که روشنایی خردی بییافتند

با آوازهای تحمین ، آن را دنبال میکنند .

مادر ، آن ستاره در کجا می درخشد و کی ؟

- در قلب انگشت شماری پرتو می افشاند

بس چشمانت را ببند ، کودک عزیزم ،

تا آن ستاره در تو بدرخشد .

جمیزا . اما نوئل

رشته‌ی تخصصی او ادبیات است و رساله‌ای دوکتوری خود را درباره‌ی داستان‌های کوتاه لنگستون هیوز نوشته .
سروده‌های این شاعر ، در مجلات ویژه‌ی شهر بارها انعکاس یافته است .

برخیزید، آوازهای غم

آوازهای غم .
هرگز از تپه‌ای فرا نمی‌روند
در روشنایی ستاره گان
بر بامی نمی‌نشینند
آوازهای غم
فقط خم میشوند
و در خیابان ناله می‌کنند
و کلاهی محاربه را تکان می‌دهند
آوازهای غم

نقطسی نشینند

سز سزه می نوشند

و فردا ها را سایه می زنند

برخیزید ، ای آواز های غم

پرواز کنید .

معنی در اوج بودن را

یاد بگیرید .

ACKU

او لیور لا گرون

افزون بر سرودن شعر ، مجسمه ساز مشهوری است . نخستین کتابش به نام «صدای با» منتشر شد . «آنان از سپیده دم ها سخن می گویند» از جملهی کتاب های دیگر اوست که در این اواخر منتشر شده است .

خون من

خون من شسته ای بیار سپیده دمانی است
که گذشته اند

طلب روشنایی نوزاد
جویبار را به تب می آورد
آنجا که رؤیای بی زمان من
زنده گی می گفتد و می شکفتد
شرق کون ، غرب نو

لانه های رنگبافته‌ی روشنائی قطبی .
سراب آتشین خاره
اینها آوازهای جاودانی قلب‌سرا شنیدند
در برابر چشمان من ماه تاجدار ،
هزاران تکمه
بر پستان شب
یک ستاره‌ی با مدادی را
بر فراز اهرام از شیر مادر گرفته اند
واز کفار در آخر گذشته اند
بیا روشنائی
در کشتی‌های بزرگ به سوی کر نه‌های سویده دم .

نائومی لانگ ماجت

این زن شاعر نیز، ادبیات خواننده و سال‌ها به اینسو، این
رشته را تدریس می‌نماید. کتاب‌های شعر او عبارت‌اند
از: «آوازهایی برای پهل خیالی» و «یکی و بسیاری»

نیمه راه

من این راه دراز را بسوی آزادی آمده‌ام
و باز نخواهم گشت
از کوره راه خاک‌گذشته‌ی خود
به روی شاهراه بالا می‌روم
می‌آیم و می‌آیم
نیرو می‌گیرم و رشد می‌یابم
و آنچه را که کاشته‌ام درو خواهم کرد
والا پوست من سیاه نیست

دعا خوانده ام ، برده گی کرده ام و انتظار کشیده ام
و ترانه را سراییده ام
تو مرا زخمگین کرده ای ، مرا گرسنه داشته ای
اما باز من نیرومند گشته ام .
تو مرا شلاق زده ای ، مرا رانده ای
همه کار کرده ای اما آزادم نساخته ای
اما به هنگامی خواهی دانست که به من نیاز مندی
و این زمان دور نیست .
من طلوع روشنایی روز را
بفرز شاخسار دیده ام
من مقصدم را یافته ام و عهدم را کرده ام ،
ازین رو چه از من نفرت داشته باشی
چه مرا استهزاء کنی و بی اعتنا باشی .
کوهساران با قدرت در برابر من پدیدار می شوند
و من اکنون باز فخر اهم ایستاد .

کنراد کننت ریورز

سروه های بسیاری ازین شاعر در مجلات و پژه ی شعر چاپ شده است ، دفترهای شعراو ، « شاید رؤ یا » « او تلو » « این بدن های سیاه و این چهره ی آفتاب سوخته » نام یافته اند .

دو سیاه پوست

این جاده همچون گوری است
که روحها را به دیار های بیگانه می برد
چهره ای شکسته ، پیراهن وصله دار ، مهتاب
شام دیر گاه و خواب در اطای پسر و صدا .
نگذار اسید وار باشیم که خدایان ما می رقصند
و با قاشقی چو بین نان جواری می خورند ،
هنگامی که شب می آید
با نسمی خنک
تا پستی درد ناک را تسکین دهد .

لورو آجو نژ

از شاعران بنام سیاه پوست امریکایی است . به افریقا
و خاور سیانه سفرهای انجام داده و ازین سر زمین ها ،
مایه های شعری خود را الهام گرفته است .
سروده های او به پیمانه‌ی وسیعی در نشرات ادبی و
چنگک ها انتشار یافته است . کتا بی از شعرهای او ،
« مقدمه بر یاد داهت خود کشی در بیست جلد » انتشار
یافته است که شهرت فراوان دارد .

به گارسیالورکا

باز سربازان را بفرست تا آوا بکشند گار سیا
آنان را بفرست تا گریز مرا بنشانند
این چیزها معنایی ندارد
تو دیگر بار می میری ، گار سیا .

این است آنچه به یاد می آورم .
 باز سر بازان را بفرست گار سیا .
 درود بر تو سریم
 ما در مقدس ،
 برای من دعا کن !
 من نزدیک کوهی زنده گی می کنم ،
 آیینهای سبز جاده ها و خورشیدی نزدیک
 تا رشدم را با آن بسنجم
 بادی هست که :
 نام پرنده ای را تکرار می کند
 و نزدیک قفسش شعری است
 و پسری کوچک رمه ای را می چراند
 که در دهان ها شان الماس است
 مانند ولین ها بر سر اشیب های بلند می رویند
 و راهبان که ردای نارنجی به تن دارند
 آوازها را گرد می آورند
 درست در آن سوی آخرین خط درختان سیوه
 دختران برهنه چنین می نمایند که پروانه اند
 و گوزنی دامستان های تاریک و روشن را باز می گوید
 گار سیا ، کتاب مقدس من کجاست
 من می خواهم این افسانه ها را دوباره بخوانم
 جوابی نمی آید
 ولی در دوردست ، در نزدیکی روشنایی روز ،
 صدای او را می شنوم ، او می خندد ، می خندد .
 همچون یک گیتار اسپانیایی .

دا دلی را ندال

رشته‌ی اصلی او کتابداری بوده و در این بخش دارای تخصص علمی است همه عمر او در امور کتاب‌شناسی و کتابداری گذشته است و شعر کمتر سروده . اما آنچه سروده ، گزیده و استادانه است . در شعر ، او به تاریخ و سرگذشت انسان نظر دارد .

تاج گل یادبود

در این ماه سبز که گل‌ها رستاخیز کرده اند ، همچون کودکان خندان و غافل از سرگ ، بستر آنان را روشن می‌کنند که دیگر بیدار نشوند سهر و یادبود در قلب‌های ماسی شکفتند برای شما که سخت‌ترین درد‌ها را برای ما کشیدید ، و آزادی ما را با جان‌های خود خریدید ، و اکنون ،

خاطره‌ی شما را بزرگ می‌داریم و با مهر
این گل‌های آتشین را، گل‌های سپید پنبه‌ی بی‌راسی آوریم ،
و بنفشه‌های آبی تر از آسمان‌های خنک شمالی را
که وقتی آزادی یک ستاره‌ی بیرنگ شمالی بود
در زندان‌های سوزان صحرائی خواب‌آنها را می‌دیدید ،
و نزدیک دست‌های گشوده‌ی شما که خون‌تان نیرویی نمی‌گرفتند
گل‌درخشانی کاشته نشده بود
شما همگوران شاهسته‌ای برای لینکلن ، براون
دو کلاس و تومنست هستیید . . .
که چشم‌های مجذوب‌شان
در این بیابان جهانی نو بر پا ساخت
خاک امریکا ، برای استخوان‌های شماغنی‌تر است ،
قلب‌های ما برای خون‌ی که به میراث برده‌ایم
مغرورانه‌تر می‌طپید

هوسه مرتی

از مبارزان شخصیت های سلی کیو بسا است ، بسا آنسکه
سراسر عمر او به مبارزه و فعالیت های سیاسی گذشته است
در زمینه ی شعر نیز کار های ارجمند و درخشانی انجام
داده است که از ویژه گی های ضد استبدادی بر خوردار اند ،
و ما سه قطعه از سروده های این شاعر را کسه به دری
بر گردان شده در اینجا می آوریم .

اتلوه انسان

هنر من طبیعه ی راه من است
هر کجاسی گذرم
چه به گهواری خاک
چه بلند ای شکوه گستر گوه
روز گاری است که من

آشنايم به زبان گل ها
و گياهان سپيد
و به اندوه بزرگ انسان
اين كف آلوده چو كوه :
سوجهای دریا
همسر شعر من است
گاه سنگین و سپتر
گهگاه نرم و لطیف
به نواز شگری يك هكه ، در گرما
چو پرنده پر تو .

برده‌ی به دار آویخته

سرخ و آلوده به خشم
روی پهنای بیابان تا بید
سرخ و آلوده و خونین جامه
بار دیگر خورشید ،
روی آن کوه درخشان بلند
جسد برده‌ی مصلوب بدید ،
جسدی زار بر آویخته بردار ستم
کودکی آن سو تر ،
وحشتش را به بیابان سی گفت ،
نقش این دار و جسد ،
می خراشید تنش .
گفت با خویش چنین :
« گر نه‌رم روزی
دشت وحشت زده آراد شود
برده آزاد شود . »

كودك برده

(۹)

مرا در سينه اندوهی نشسته
نه اندوه ، بلکه يك كوهی نشسته
روان من ازین ماتم بسوزد
چراغ اشك من شب را فروزد
مرا این درد ، درد مرد برده است
که در راه وطن ايثار کرده است
سپرده تن به توفان های سرکش
سروده نغمه‌ی خورشید و آتش
زمین از خون او شاداب گشته

(۱۷۰)

توان دشمنانش آب گشته
از او مانده بگانه یاد گاری
در افشان کودکی چون نوبهاری
که با فرمان شاه و حکم قانون (!)
جلادان ستمگر ، عاشق خون
برای حفظ (!) تاج و تخت شاهی .
برای پاسداری از سیاهی
به سوی چوبه‌ی دارش کشانند
هزاران تیر بر چانش نشانند

(۲)

به کاخ شاه چشنی هست برها
سرود سطر بان بگرفته بالا
چراغانی شده کاخ ستمگر
گذارد شاه اینک تاج بر سر
کسان و دلگانش مدح گویند
رضای شاه را در این بجویند
ز بیدارش ستایش‌ها نمایند
به تجلیلش زبان خود کشایند
در این جهان پلید احمقانه
بخواند کودکی دیگر ترانه
که : « نفرین خدا بر تخت و بر تاج
ندارد پایداری بخت تاراج

(۳)

جهان عاشقان را نیست پایان
نمی‌سیرند هرگز نهرمانان
من اینک سوی سنکر می‌شتابم
ستاره نوستم من آفتابم
بگیرم انتقام خون یاران
هزاران برده دگر کرده عیسان
نی‌خواهم که در بستر بمیرم
و یا در بهلوی مادر بمیرم
بخوانم من سرود زنده گی را
دعم بر باد رسم برده گی را.



(۱۷۲)

ACKU

